



به شرط عشق



به نام خدا

آخ که چقدر خوابم میاد همیشه از صبح زود بیدار شدن بدم میاد دستمو میبرم به سمت سیستم صوتیمو آهنگ مورد علاقمو میزارم  
و به سمت حمام میرم  
من حواسم جمع ولی پرت تو  
که بدی قلبتو بهم  
که بدی قلبتو بهم  
همه دنیارو بگردم میدونم شکل تو نیست  
به دلم شک نکنی  
به دلم شک نکنی  
جونمو میدم برات با لبخند  
اخمای خوشکلو جذابیت چند  
جون بگیرم برات بخند باز  
چشمای خوشکلو نازت چند...  
از حمام اومدم بیرونو به سمت کمدم میرم و آهنگو زمزمه میکنم بلوز راحتی آبی و با شلوار لی آبی میپوشم موهای لختمو سه  
شوار میکشم دمپایی لانگستنی سفید ابریمو میپوشم میرم سمت پله ها یوهووووو آخرش اومدم بپریم که یکهو با پشت افتادم  
دستم گذاشتم پشتمو گفتم:

\_\_آبییییی

منیژه خانم از توی آشپزخونه اومدو زد تو صورتش گفت:

\_\_سلام خانم جان چندبار بگم این کارو نکن زشته بزرگ شدیته کار دست خودتون میدیت

\_\_سلام منیژه خانم گل گرسنه

\_\_صبحانه چیدم روی میز سریع بخوریت دانشگاهتون دیر نشه

بعد از صبحانه ی طولانی بلندشدمو تشکری کردم به سمت اتاقم مانند بلند کریم و با مقنعه مشکیم میپوشم کفشای مشکیمو پام  
میکنم کله پشتی مشکیم بر میدارم با منیژه خانم خداحافظی میکنم و به سمت ماشینم میرم یه ولستر قرمز که بابایی برای تولدم  
خریده بود به سمت دانشگاه روندم ماشینو پارک کردم که صدف و زهرا رو دیدم که به سمت میومدن سلام کردیمو به سمت کلاس  
رفتیم و نشستیم پشت میز امونو مشغول حرف زدن شدیم که با اومدن استاد ساکت شدیم صدف برکه ای گذاشت جلوم نوشته بود  
امشب سامان مهمانی داره میای دیگه سامان یکی از هم دانشگاهیامون بود براش نوشتیم ببینم چی میشه و به درس گوش دادم  
کلاس که تمام شد به سمت سلف دانشگاه رفتیم سفارش قهوه با کیک دادیم زهرا گفت:

\_\_بعد دانشگاه میایت بریم خرید

یه قلوب از قهوم خوردمو گفتم:

\_\_من نمیام باید برم شرکت بابا میخوام ازش پول بگیرم ماشینمو عوض کنم

این دفعه زهرا گفت:

\_\_تو که ماشینت و یک سال نیست خریدی

\_\_آخه ازش خسته شدم

هر دو باهم گفتن وایای

کلاس که تمام شد سوار ماشینم شدم به سمت شرکت بابا رفتم بدون اجازه گرفتن از منشی پریدم داخلو گفتم:

\_\_سلام بر آقای والا حالتون خوبه انشالله عاشقای دلخستون چطورن وایای ددی چرا هی ابرو بالا میندازی نکنه تیک گرفتی

با صدای سرفه ای برگشتم پشت سرمو نگاه کردم وایای خدای من چی میبینم این آدم یا حوری چشمای مشکی بینی مردونه

ابروهای پهن پیشونی بلند موهایی که بالا داده بود بهش میومد سیوخورده باشه خیلی جذاب بود داشت با لبخند نگاهم میکرد بابا  
اومدم سمتو دستشو دور شونهام انداختو گفت:

\_\_ایشون دخترم رونیکا دخترم هستن

مرده از جاش بلند شد و گفت:

\_\_کیارش حتمی هستم از آشنایی با شما مفتخرم خانم

اوه چه با شخصیت چه هیکلی چه قدی جوون لبخندی زدمو گفتم:

\_\_همچنین

روبه بابا کردم گفتم:

\_\_بابایی یکم از اون پولای خوشکلت میدی میخوام ماشینمو عوض کنم

و خودمو لوس کردم گفتم:

\_\_لطفا

بابا خندیدو گفت:

دختر شیطون مگه میشه بهت نه گفت

کارنشو بهم داد و گفت:

برو پیش آقای سرمدی هرچی دوست داری بردار

میخوايت ماشین بخريت ؟

بله

اگه اجازه بدیت من همراهتون کنم

بابا کیارش و نگاه کردو گفت:

مزاحمتون نمیشه خودش میره

از جاش بلند شدو گفت:

خواهش میکنم چه مزاحمتی شاید تونستم کمکشون کنم

تشکری کردیمو گونه بابارو بوسیدمو همراهش رفتم اشاره کرد دنبالش برم ماشینش یه هیوندا مشکی بود سوار شدیمو به سمت

نمایشگاه آقای سرمدی

ماشینی مدنظر تونه؟

راستش نه از ماشینم خسته شدم دلم تنوع میخواد

تنوع خوبه

شما توی ماشینا واردیت؟

یه جورایی منم تنوع رو دوست دارم

نگاهم کرد و لبخند زد ماشینمو با کمک کیارش سفارش دادم یه کوپه سورمه ایی خیلی ناز سفارش دادم قرار شد فردا بیارن در

خونه سوار که شدیم کمر بندشو بستو گفت:

مبارک باشه باید شیرینی بدی

برگشتم سمتشو گفتم:

شام مهمان من آخه خیلی گرسنمه

خندید و گفت:

فست فود یا کباب

فست فود

به سمت یه فست فودی رفتیم و من پیتز امکزیکی با قارچ سوخاریو سالاد و سیب زمینی سفارش دادم کیارشم پیتزا مخصوص

سفارش داد سفارشمونو آوردن شروع کردیم خوردن از سیب زمینی و قارچ سوخاری گذاشتم تو ظرفش تشکری کرد غدامون که

تمام شد رفتم تا حساب کنم که خودش حساب کرد روپهش گفتم:

آقا کیارش قرار بود مهمان من باشید

وقتی با من هستید نمیزارم حساب کنیت

پس بستنی مهمان من قرار بود شیرینی ماشین باشه

خندیدو سرشو تکون داد و گفت:

چشم

سوار ماشینش شدیمو دم یه بستنی فروشی نگه داشت رفتم دوتا بستنی قیفی گرفتم نشستم تو ماشین یکی از بستنی هارو دادم

دستش تشکری کردو شروع کردیم خوردن که گفت:

راستش داشتم به یچیزی فکر میکردم

دهنمو با دستمال پاک کردم و گفتم:

به چی

تعریفونو زیاد شنیدم همه از شیطنت هاتون میگفتن

درست گفتن

ولی شما اینطور نیستید

ظاهر نمایی میکنم

با صدای بلندی خندیدو گفت:

چند سالته

هفته دیگه میرم توی بیست سال

سری تکون داد بستنیمونو که خوردیم رسوندم خونه

خداحافظی کردم و پیاده شدم رفتم تواتاقمو لباسامو عوض کردم رفتم پایین منیژه خانم توی آپیزخونه بود آرم بدون اینکه متوجه

بشه رفتم پشت سرشو گفتم:

پخخخخ

منیژه خانم جیغی زدو برگشت سمتمو با چشمای گرد شده نگاهم میکرد یه دستشم روی قلبش بود غش کرده بودم از خنده نشسته



بودم روی زمینو میخندیدم که بابا اومد توی آشپزخونه گفت:

\_\_باز چکار کردی دختره فضول

بلند شدمو با خنده اشاره کردم به منیژه خانم و گفتم:

\_\_فقط گفتمش پخ

بابا با خنده گوشمو آرم گرفتو گفت:

\_\_نگفتمت سربه سر منیژه خانم نزار

منیژه خانم نفس عمیقی کشید و گفت:

\_\_دختر من سنی ازم گذشته نمیگی سکنه میکنم میمیرم

بابا گفت:

\_\_من خودم حسابشو میرسم

قیافمو مظلوم کردم یه نگاه به بابا کردم یه نگاه به منیژه خانم که لبخند زدو گفت:

\_\_ولش کنیت آقا جونه دیگه

بابا گوشمو ول کرد و گفت:

\_\_ماشین انتخاب کردی؟

لبخندی از ذوق زدمو گفتم:

\_\_آره گفتن فردا میارنش در خونه

\_\_ماشین قبلیتو میخوای چکار کنی

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

\_\_نمیدونم من که دیگه نمیخوامش

بابا سری تکون دادو رفت بیرون نگاه منیژه خانم کردمو لبخند شیطونی زدم که کفگیری برام بلند کردو اومد ستم سریع فرار کردم و رفتم تو اتاقم رفتم جلو میز آرایشمو پاک کردم به تصویر خودم تو آینه نگاه کردم صورتی گرد چشمای درشت آبی لبای پر بینی قلمی موهای بلند زرد قد بلندو هیکل متناسب به مامانم رفته بودم مامان آلمانی بود بابام برای ادامه تحصیل رفته بود آلمان که اونجا مامانمو میبینهو عاشقش میشه و باهم ازدواج میکنند بعد از اینکه من به دنیا میام سرطان میگیره یک سالم بود که فوت کرد بابام نمیتونه دیگه اونجا بمونه و منو برمیداره میاد ایران از اون موقعه منیژه خانم توی خونه ما کار میکنه آهی میکشمو میرم تو تخت خوابمو پتورو میکشم رو سرم و به خواب عمیقی رفتم

یکه هفته گذشتو از صبح چنتا کارگر اومده بودن داشتن تمیز کاری میکردن آخه بابا کلی مهمان دعوت کرده بود آماده شدمو با ماشین جدیدم رفتم دنبال صدف و بعد زهرا رفتم سمت آرایشگاه به صندلیا اشاره کردنو گفتن اونجا بشینیت نشستیمو زنی اومد آرایشمو کردو موهامو درست کرد نداشت توی آینه خودمو نگاه کنم یکی اومد ناخنمو درست کردو لاک زد کارشون که تمام شد رفتم سمت آینه باورم نمیشود این من بودم خیلی خوشگل شده بودم آرایشمو صورتی بود سایه اکلیلی صورتی خط چشم کلفت با موژه های ریمل زده و رژ صورتی با موهای کج بالا سرم جمع درست کرده بودن چنتا تار جلو صورتم ریخته بودن خیلی خوشم اومده بود کار زهرا و صدفم تمام شده بود زهرا آرایش خلیجی کرده بودو موهاشو فر روی شونههاش ریخته بودن صدفم آرایش سادا ای کرده بود با موهای جمع نگاهم کردنو گفتن:

\_\_رونیکا چقدر ناز شدی امشب میخوای دل همه پسرا رو ببری یه دوتا هم برای ما بزار

\_\_وای یک لحظه نشناختمت خیلی خوشگل شدی

لبخند نازی زدمو گفتم:

\_\_شماهم خیلی خوشگل شدیت

پول آرایشگاهو حساب کردیمو به سمت خونه رفتیم لباسمو دراوردمو لباسمو از کاورش در اوردمو پوشیدم زهرا زبیشو از پشت برام بست یه لباس پرنرسی صورتی با آستینای پوفی اکلیلی و دامن اکلیل دار یه دور دور خودم چرخیدم خیلی بهم میومد کفشام پوشیدم صدفو زهرا هم لباساشونو پوشیدن صدف یه کتو دامن بنفش شیک زهرا هم یه لباس عروسی زرد پوشیده بودکه حسابی به پوست سفیدش میومد یکی از خدمه ها در زدو وارد شد و گفت:

\_\_خانم مهمانا اومدن

سری تکون دادمو رفتیم پایین از پله ها مثل ملکه ها اومدم پایین بابا بازوشو گرفت سمتمو با هم رفتیم سمت مهمانا و خوشامد گویی میکردیم باهم رفتیم سمت میزی کیارش بلند شد و گفت:

\_\_تولدتون مبارک

لبخندی زدمو تشکر کردم دستشو انداخت دور زن مسنی وگفت:

\_\_ایشون مادرم هستن و ایشون بردار کوچیکترم مهرداد هستن

به برادرش نگاه کردم میخورد بیستو پنج و داشته باشه

بهشون خوش آمد گفتیم و رفتم سمت زهرا و صدف و بلندشون کردم رفتیم سمت پیست رقص آهنگ شادی پخش میشدو انقدر رقصیدم که گرم شده بود آهنگ ملایمی پخش شد با دخترا رفتیم نشستیم که دستی جلوم گرفته شد نگاهش کردم کیارش بود

لبخندی زد که دندونای مرتب سفیدش دیده شد و گفت:

\_\_افتخار میدیت؟

بله که میدم مگه میشه به تو نه گفت بچه خوشگل

دستمو گذاشتم تو دستشو گفتم:

\_\_حتما

باهم به سمت پیست رفتیم چراغا نیمه روشن بود آرم خودمو باهاش تکون دادمو توی چشمای مشکیش نگاه کردم و گفتم:

\_\_شما با بابا کار میکنیت آخه من تقریبا همه دوستو همکارای بابا رو میشناسم ولی شما رو تاحالا ندیدم

\_\_بله ما تازه باهم آشنا شدیمو توی پروژه ای همکاری میکنیم ولی دورادور میشناسیم همو من شرکت دارو سازی دارم

\_\_به رشتتون مربوط میشه؟

\_\_بله مدرک دکترای مغزو اعصاب دارم

سری تکون دادمو گفتم:

\_\_موفق باشید

\_\_همچنین شما چه رشته ای میخونید

\_\_من ترم یک دانشگاه هستم مهندسی پواز میخونم

آهنگ که تمام شد از هم جدا شدیمو به سمت بابا رفتیم دستشو انداخت دور کمرم و به کیارش گفت:

\_\_سرتو درد آورد؟

\_\_ااا بابا دختر به این خوبی

کیارش با خنده گفت:

\_\_اتفاقا حرف زدن با ایشون خیلی لذت بخشه

باباهم خندید و گفت:

\_\_تو هنوز این دختر و نشناختی

\_\_باهات قهرم و رومو برگردوندمو رفتم سمت دخترا نشستم پیششون که زهرا گفت:

\_\_رونیکا این مرده چقدر جذاب بود ای شیطان از کجا پیداش کردی

یه سبب از توی ظرف برداشتمو درحالی که پوست میگرفتم گفتم:

\_\_چرتو پرت نگو بابا یکی از شریکای باباست

ایندفعه صدف گفت:

\_\_تا باشه از این شریکا و هردو زدن زیر خنده

\_\_رو آب بخندیت

بعد از شام ایستادم پشت کیک چند طبقه که خامه سفید بودو دور تا دورش گلای صورتی همه دست میزدنو آهنگ تولدت مبارک

و میخوندن شمع و فوت کردم و کیکو بریدم کمی از کیک برداشتمو رفتم یه گوشه ای نشستمو خوردم که کیارش اومد ایستاد

روبه رومو گفت:

\_\_خوشحال شدم از دوباره دیدنتون

ایستادمو گفتم:

\_\_همچنین

جعبه ای به سمتم گرفتو گفت:

\_\_بازم تولدتون مبارک

جعبه رو گرفتمو باز کردم دهنم باز موند یه سرویس برلیان خیلی خوشگل معلوم بود خیلی گرون بود

نگاهش کردم و گفتم:

\_\_چرا زحمت کشیدیت لازم نبود

لبخند قشنگی زدو گفت:

\_\_این چیزی نیست لیاقت شما خیلی بیشتر از اینهاست

سری تگون دادم و زیر لب تشکری کردم و گفتم:

\_\_به امید دیدار دوباره

به امید دیدار

همه ی مهمانا کم کم رفتن از خستگی نا نداشتم پاهام توی کفشای پاشنه بلندم درد گرفته بود رفتم بالا و لباسامو در آوردم و به

سمت حمام رفتم نمیتونستم با این تافتایی که به سرم بود و آرایش بخوابم بعد از دوش طولانی اومد بیرونو موهامو ششوار کردم

تا مریض نشم یه لباس خواب مشکی پوشیدمو رفتم زیر پتو تا سرم رسید رو بالشت خوابم برد با صدای شکستن چیزی از خواب

پریدم ساعتو نگاه کردم هشت صبح بود با صدای داد بابا سریع لباس پوشیدمو رفتم پایین صدا از توی اتاق کار بابا میومد منیژه

خانم پایین پله ها بود رفتم سمتشو گفتم:

\_\_چیشده؟

\_\_نمیدونم دخترم یه آقایی اومد با بابات رفتن توی اتاق بعدش صدا دادو فریاد اومد

بدون اجازه رفتم تو اتاق بابا روی مبل نشسته بودو سرش و گرفته بود توی دستاش رفتم سمتش و گفتم:

\_\_بابا چی شده

سرشو آورد بالا و با چشمای به خون نشسته داد زد:

\_\_کی گفت بیای داخل گمشو بیرون

با ترس نگاهش کردم و بغض کردم رفتم بیرون دویدم سمت اتاق منیژه خانم اومد دنبالمو صدام میکرد درو بستم خودمو

انداختم روی تختو با صدای بلندی گریه میکردم....

یک هفته گذشت توی این یک هفته بابا صبح زود میرفت بیرونو آخر شب برمیگشت هرچی سعی میکردم باهاش حرف بزنم

توجه ای نشون نمیدادو میرفت توی اتاقش یا از اتاقش بیرون میکرد روز به روز حالش بدتر میشدو کتابمو باز کردم تا کمی

درس بخونم ولی هیچی متوجه نمیشدم فکرم خیلی مشغول بود کلافه شدمو کتابو پرت کردم وسط اتاق که صدای در اتاق اومدو

پشت سرش بابا اومد داخل کتابو وسط اتاق که دید بلندش کردو گفت:

\_\_چرا پرتش کردی اینجا

\_\_هرچی میخوندم نمیفهمیدم

اومد نشست کنارم روی تخت و گفت:

\_\_این روزا زیاد حالم خوب نیست توهم اذیت شدی

\_\_وقتی باهام حرف نمیزنیتو شما رو توی این حال میبینم معلومه اذیت میشم بابا بهم بگو چی شده شاید تونستیم باهم حلش کنیم  
\_\_داریم بر شکست می‌شیم  
خشک شدم چی می‌شنیدم نکنه داره باهام شوخی میکنه ولی بهش نمیداد حالش چیز دیگه رو نشون میداد بابا نگاهم کردو گفت:  
\_\_میدونم باورِت نمیشه ولی حقیقت داره  
\_\_اخه چطور ممکنه  
\_\_بدهی بالا اوردم اونم خیلی زیاد  
\_\_حالا باید چکار کنیم  
\_\_کیارش گفته کمکمون میکنه همه بدهیامونو میده  
\_\_خندیدمو گفتم این که خیلی خوبه  
\_\_سر تکون داد و گفت:  
\_\_آره ولی شرط گذاشته  
\_\_چه شرطی؟  
\_\_که تو باهاش ازدواج کنی  
\_\_خندیدمو گفتم:  
\_\_شوخی میکنیت؟  
چیزی نگفت خنده از رو لبام محو شد و گفتم:  
\_\_بابا این کارو نکنیت من نمیخوام ازدواج کنم شما که میدونیت چقدر از ازدواج متنفرم من نمیخوام آزادیمو از دست بدم بعدشم  
اون خیلی از من بزرگتره من دوستش ندارم  
دیگه داشت گریه می‌گرفت بابا دستامو گرفتو گفت:  
\_\_باشه ازدواج نکن ولی باید شرکت خونه ماشین پسندازمونو بدیم بره بعدش با یه چمدون باید بریم توی یه خونه ی خیلی کوچیک  
توی پایین شهر شبانه روز باید کار کنم تا یه نون بتونی بگیریم تو همچین زندگی میخوای؟  
\_\_سرمو به معنی نه تکون دادم از جاش بلند شد و گفت:  
\_\_تو هر تصمیمی بگیری من پشتتم  
از اتاق رفت بیرونو منو با کلی فکر تنها گذاشت من از مسئولیت میترسیدم اصلا زندگی مشترک چی هست کیارش ازت متنفرم  
با گریه خوابیدم با تکونای شدیدی بیدار شدم منیژه خانم بالا سرم بود نشستم سر جامو گفتم:  
\_\_چیشده؟  
\_\_خانم جان پلیس اومده دم در آقارو دارن با خودشون میبرن  
از جام پریدمو دویدم پایین بابا دستبند زده داشتن میبردن با گریه رفتم سمت بابامو بغلش کردم گفتم:  
\_\_داریت کجا میبری تش چرا بهش دستبند زدین ولش کنیت  
\_\_سروانی جلو اومدو گفت:  
\_\_پدر شما چک دست مردم داره ازش شکایت شده لطفا بریت کنار بزار کارمونو بکنیم  
\_\_منیژه خانم بغلم کرد با گریه نشستم روی زمینو گفتم:  
\_\_بابامو بردن  
\_\_منیژه خانم سرمو بوسیدو گفت:  
\_\_اینجوری نکن با خودت مادر خدا یه راهی جلومون میزاره  
اشکامو پاک کردم بلند شدمو دویدم سمت اتاق کار بابا دفتر تلفنشو دراوردمو تند تند برگه هارو ورق زدم شمارشو که پیدا کردم  
گوشیو برداشتمو شمارشو گرفتم بعد چنتا بوق جواب داد:  
\_\_بله؟  
\_\_کیارش  
\_\_مکثی کردو گفت:  
\_\_شما؟  
\_\_رونیکا هستم  
\_\_خوب هستین رونیکا خانم صداتون خوب بنظر نیاید  
\_\_اشکام چکید و گفتم:  
\_\_بابامو بردن تروخدا کمکش کنیت اون قلبش مریضه نمتونه توی زندان بمونه شرط شمارو قبول میکنم فقط کمکش کنیت  
\_\_با صدای جدی گفت:  
\_\_شما نگران نباشید امشب میاد خونه خداحافظ  
گوشیو قطع کردم چشمامو بستمو اشک ریختم این چه بلایی بود که به سرمون اومد  
\_\_کیارش  
وقتی صدای بغض دارشو شنیدم داشتم دیونه میشدم  
\_\_دلم نمیخواست توی این حال ببینمش شماره منشیمو گرفتم وقتی برداشت گفتم:

\_\_ با آقای منصوری تماس بگیر بگو هرچی سریعتر بیاد توی اتاقم  
چشمی گفت دستامو گذاشتم روی میزمو توی هم قلاب کردم خوشحال بودم که رونیکا مال من میشه  
ولی میدونستم راه زیادی در پیش دارم دلم میخواست با خواسته خودش زنم بشه ولی نمیخواستم وقتو تلف کنم با صدای در گفتم:  
\_\_ بفرمایید

\_\_ آقای منصوری اومد داخل رفتم سمتشو باهاش دست دادمو تعارفش کردم بشینه و گفتم:  
\_\_ آقای والارو دستگیر کردن بدهیاشو صاف کن و از اونجا درش بیار تا شب باید خورش باشه  
سری تکون دادو گفت:

\_\_ چشم  
\_\_ خداحافظی کردو به سمت در رفت به مبل تکیه دادمو پامو روی پام انداختم نمیزارم آب توی دلت تکون بخوره رونیکا  
رونیکا

یک ساعتی بود که بابا اومده بود خونه کلی توی بغلش گریه کردم اونم میگفت تمام شد بابا من پیستم  
شامو کنار هم خوردیم منیژه خانم ماکارانی درست کرده بود منو بابا عاشق ماکارانی بودیم اونم دستپخت منیژه خانم بعد شام  
کمک منیژه خانم ظرفارو جمع کردم توی ماشین گذاشتم که بابا گفت:

\_\_ بیا توی اتاقم کارت دارم  
\_\_ نشستم روی مبلای گوشه اتاقشو گفتم:

\_\_ کارم داشتی بابا  
\_\_ سری تکون دادو خودشو کشید جلو گفت:

\_\_ کیارش با خانوادش فردا شب میان برای خاستگاری  
\_\_ سرمو اداختم پایین بابا دستامو گرفت و گفت:

\_\_ کیارش مرد خوبیه میتونی با خیال راحت بهش تکیه کنی من بهش اعتماد دارم میدونم همسر خوبی برات میشه  
\_\_ از جام بلند شدمو گفتم:

\_\_ دیگه کاری باهام نداریت  
\_\_ نه برو استراحت کن

شب بخیری گفتمو رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتمو گروهی توی واتساپ زدمو صدفو زهرا رو اوردم داخلش نوشتم کی آنلاینه  
زهرا و صدف اعلام حضور کردن نوشتم باید باهاتون مشورت کنم نوشتن چی شده؟ براشون جریانو نوشتم زهرا نوشت بزن  
زیرش یا فرار کن صدف نوشت چی چپو فرار کن آگه پدرشو بندازه زندان چی به نظر من کمی بهش فرصت بده و بشناسش  
شاید توهم عاشقش شدی نوشتم براش من بمیرم عاشقش نمیشم اون رسماً منو خریده صدف نوشت از روی عشقه ترسید بیاد جلو  
از این طریق میخواست به دستت بیاره زهرا نوشت کاش منم یکی میخرد خداییش خیلی جذابه براش نوشتم میدمش برای خودت  
هر دو استیکر خنده فرستادن زهرا نوشت صدف درست میگه باهاش کمی بیرون برو حرف بزن تا اخلاقی دستت بیاد صدف  
نوشته کیس خوبی به نظر میومد تا ببینی اخلاقش چطوره کمی دیگه چت کردم شب بخیر گفتم هرکاری میکردم خوابم نمیبرد  
رفتم پایینو به قرص خواب برداشتم خردم رفتم بالا و خوابیدم سر جام انقدر فکر کردم تا نفهمیدم کی خوابم برد....  
توی اینه به خودم نگاه کردم به آرایش غلیظ کردم دلم میخواست لجبازی کنم موهامو یک طرفه بافتم یه تاپ پشت گردنی قرمز  
جیغ پوشیده بودم با شلوار لی تنگ خوشگل شده بودم ولی آگه اینجور برم جلوشون دربارم چی فکر میکنن تاپمو در اوردم و یه  
پیراهن زرد مجلسی آستین بلند پوشیدم که یقش پایین میشد حالا بهتر شد صدای در اومد با بفرمایید منیژه خانم اومد داخلو  
گفت:

\_\_ مادر خاستگارا اومدن آقا گفتن بگم بیایت پایین  
\_\_ چشم الان میام

\_\_ با لیخند اومد سمتمو گفت:

\_\_ چقدر نازو خانم شدی باورم نمیشه که انقدر بزرگ شدی که بخوای زندگی تشکیل بدی  
\_\_ سرمو کج کردم و گفتم:

\_\_ بلخره یه روزی باید شوهر میکردم دیگه  
\_\_ اشکاشو پاک کردو گفت:

\_\_ خجالتم خو نمیکنی زمان ما نمیدونستیم شوهر چیه

بلند زدم زیر خنده باهم رفتیم پایین به سمت سالن رفتمو گفتم:

سلام

کیارش و مادرش و آقای مسنی که فکر کنم پدرش باشه آخه توی جشن ندیده بودمش از جاشون بلند شدنو جوابمو با خوشرویی دادن کیارش یه کتو شلوار سورمه ای با پیراهن سورمه ای تیره پوشیده بود که جذاب ترش کرده بود رفتم روی مبل کنار بابا نشستم خانم حمتمی روبه بابام گفت:

ماشالله دخترتون از خوشکلی هیچی کم نداره



بابا تشکری کرد که ادامه داد:

از همون اول که دیدمش خیلی به دلم نشست بود نمیدونستم که به دل پسر مم نشسته

همه خندیدنو آقا مسنه گفت:

این آقا کیارش ما چندین ساله که منو مادرش میخوایم براش آستین بالا بزنیم ولی اصلا قبول نمیکرد هیچ دختری به دلش

نمیستست تا دیروز اومدو گفت که با یک نگاه دل داده الان میبینم که حق داره دختر شما ماشالله از خانمی حرف نداره

\_\_ شما خیلی لطف دارید سلامت باشید

آقای حمتمی گفت:

\_\_ حالا اگه اجازه بدیت برن باهم حرفاشونو بزنن سنگاشونو وا بکنن

بابا سری تکنون دادو گفت:

\_\_ خواهش میکنم اجازه ماهم دست شماست رونیکا دخترم آقا کیارش و راهنمایی کن به اتاقت

چشمی گفتمو به سمت اتاقم رفتم کیارش پشت سرم اومد درو باز کردم و کنار ایستادم تا رد بشه و گفتم:

\_\_ بفرمایید

که گفت:

\_\_ اول شما

رفتم داخلو روی صندلی میز آرایشم نشستم اونم روی تخت نشست و گفت:

\_\_ خوب شما منو که میشناسید

سری تکنون دادمو گفتم:

\_\_ نه اصلا نمیشناستون

لبخندی زدو گفت:

\_\_ سی و پنج سالمه فوق لیسانس مدیریت دارم و شرکت بابا رو اداره میکنم بخاطر بالا رفتن سنش خودشو بازنشسته کرده الانم

مدیر شرکت برادرم مهرادم پیش من کار میکنه شما سوالی نداریت

سرمو اوردم بالا و گفتم:

\_\_ من شمارو دوست ندارم همونطور که میدونید فقط بخاطر طلبکارا قبول کردم امشب بیایت

انگار بهش برخورد چون اخماش رفته بود توی هم ازش ترسیدم و ساکت شدم دستی توی ماهاش کشیدو گفت:

\_\_ من دوست دارم توهم باید عاشقم بشی این اجباریه الانم از اتاق که رقتیم بیرون جواب مثبت میدی نمیخوام بشنوم که باید فکر

کنمو از این چیزا

و از جاش بلند شد و رفت به سمت در همونجور که پشتش به بود گفتم:

\_\_ زندگیو برات جهنم میکنم

برگشت سمت لبخند غمگینی زدو رفت بیرون پشت سرش رفتم توی سالن که گفت:

\_\_ ما به توافق رسیدیم جوابمونم مثبته

همه بلند شدنو اومدن باهامون ربوسی کردنو تبریک گفتن با نفرت توی چشماش نگاه کردم دارم برات آقا کیارش به من میگن

رونیکا والا بلایی به سرت میارم که یکماه نشده خودت طلاق بدی بعد از کلی حرف زدن به خواسته من قرار شد عقدو عروسیو

باهم بگیریم و گفتن خونه کیارش کامله و جهیزیه لازم نیست بعد از چند ساعت بلند شدن و رفتن قرار شد کیارش صبح زود بیاد

دنبالم تا باهم بریم آزمایش خون بدیم امیدوارم بهم نخورن صورتمو شستمو لباسمو عوض کردم و با این امید به خواب رفتم....

صبح با سروصدا بیدار شدم منیژه خانم گفت:

\_\_ مادر چقدر میخوابی بلند شو این پسر یکساعته توی ماشین منتظرته پاشو دیرت شد

توی جام نیم خیز شدمو گفتم:

\_\_ چی شده؟

\_\_ مگه قرار نیست بریت آزمایش خون بدیت با آقا کیارش پاشو دختر

با یاد آوری کیارشو خاستگاریشو آزمایش امروز دستمو گذاشتم روی سرمو دراز کشیدمو گفتم:

\_\_ وای

منیژه خانم دستمو کشیدو بلندم کرد و گفت:

\_\_ وای چیه دختر بدو آماده شو ببینم

از جام بلند شدمو رفتم سمت سرویس دستو صورتمو شستم و از توی کمد مانتوی طوسی جلو بازمو با شلوارو شال طوسی

پررنگ پوشیدم کفشای پاشنه دار مشکیم پام کردم حوصله آرایش نداشتم کیفمو برداشتمو رفتم پایین اومدم از توی کمد آشپزخونه

کیکی برداشتم باز کردم تیکه ای بردم سمت دهنم که منیژه خانم ازم گرفت و گفت:

\_\_ میخوای آزمایش بدی نباید صبحانه بخوری بدو برو دیگه

رفتم بیرون ماشینش دم در بود سوار شدم و با سردی سلام کردم جوابمو دادو ماشینو روشن کرد سرمو تکیه دادم به شیشه

ماشینو چشمامو بستم ماشین که ایستاد چشمامو باز کردم برگشتم سمتش داشت نگاهم میکرد و گفت:

\_\_ فکر کردم خوابیدی

\_\_ کمی سرم گیج میره

دستشو گذاشت رو دستمو گفت:

\_\_ بخاطر نخوردن صبحانست بعد آزمایش میریم به جای خوب

دستمو کشیدمو از ماشین پیاده شدم اونم پیاده شد پشت سرش رفتم داخل آزمایشگاه اسممونو به منشی گفت فرستادمون داخل اول

اون نشست آستینشو داد بالا وقتی سرنگ و دیدم که رفت داخل دستشو خونی که کشید سرم گیج رفت و بیحال شدم و داشتم

میفتادم که کیارش دوید سمتمو گرفتم بغلم کردو نشوندم روی صندلی پرستار به لیوان آبمیوه گرفت سمتمو گفت:

\_\_ عزیزم خوبی طعم کردی چیزی نیست  
آرمان آبمیوه رو از پرستار گرفتی به لبم نزدیک کرد ازش خوردم حالم بهتر شده بود پرستار اومد بالا سرمو گفت:  
\_\_ عزیزم آگه حالت بهتره ازت خون بگیرم  
سری تکون دادمو گفتم:  
\_\_ خوبم  
آستینمو زدم بالا کیارش صورتمو گرفتی برگردوند سمت خودشو گفت:  
\_\_ به من نگاه کن  
توی چشمش نگاه کردم انگار داشت ذوب میکرد یه چیزی توی چشمش بود قلبم تند میزد سرمو انداختم پایین که پرستار گفت:  
\_\_ تمام شد عزیزم فردا جواب آزمایشاتون میاد انشالله که خبره خیلی به هم میایه  
آستینمو کشیدم پایینو رفتم بیرون کیارش تشکری کردو پشت سرم اومد از آزمایشگاه زدم بیرون که صداش از پشت اومد  
\_\_ لازم نیست به همه نشون بدی دوستم نداری  
با اخم برگشتم سمتشو گفتم:  
\_\_ منم مجبور نیستم باهات خوب رفتار کنم با این که میدونی دوست ندارم حالا هم درماشینو باز کن یا با تاکسی برم  
ریموتو زد و نشستم تو ماشینو درو محکم بستم اونم نشست و سری از تاسف تکون داد حرکت کرد و بعد چند دقیقه جلوی یه  
سفره خونه نگه داشت و گفت:  
\_\_ پیاده شو  
و خودش زودتر پیاده شو اداشو در اوردمو پیاده شدم رفتم داخل نشستیم روی یکی از تختا اطرافمو نگاه کردم جای با صفایی  
بود یه حیاط بزرگ پر از گل و درخت دورتادور حیاط تخت چیده بودن وسط حیاطم یه حوض کوچیکی بود که ماهی های قرمز  
خوشکلی بود  
\_\_ جای باصفاییه نه؟  
\_\_ با ذوق گفتم:  
\_\_ آره خیلی تاحالا همچین جایی نیومده بودم  
لبخندی زدو گفت:  
\_\_ هروقت بخوای میارم  
با لبخند نگاهش کردم چشمش مهربون بود پیش خدمتی اومدو گفت:  
\_\_ چی میل دارید  
کیارش گفت:  
\_\_ یه صبحانه کامل بیارید ولی قبلش یه لیوان آبمیوه برای همسرم بیارید  
با گفتن همسرم یه جوری شدم پیش خدمت چشمو گفتو رفت و خیلی زود با آب پرتقال برگشت کیارش دادش دستمو گفت:  
\_\_ بخور تا صبحانه بیارن حالت بد نشه  
\_\_ پس خودت چی  
\_\_ من میل ندارم  
شونه ای بالا انداختمو تا ته خوردمش صبحانه رو آوردن و جلمون چیدن به کیارش نگاه کردم و گفتم:  
\_\_ این همه برای چی سفارش دادی کی میتونه اینارو بخوره  
کیارش لقمه بزرگی از کره و عسل گرفتی کرد تو دهنمو گفت:  
\_\_ تو میخوری باید تقویت بشی خیلی طعیف شدی  
به زور لقمه رو جویدم و قورت دادمو گفتم:  
\_\_ فکر کردی دهن من اندازه دهن توه داشتم خفه میشودم  
خندیدو لقمه دیگه ای داد دستم کیارش مجبورم کرد از تمام چیزای روی سفره بخورم داشتم میترکیدم کیارش میزو حساب کردو  
بلند شدیمو رفتم سمت خونه دم در نگه اشت گفتم:  
\_\_ بیا داخل  
\_\_ میدونم دوست داری هرچه زودتر برم پس ممنونم  
خداحافظی کردم پیاده شدم کلید انداختمو رفتم داخل درم بستم از حیاطی که بیشتر شبیه باغ بود گذشتمو رفتم داخل و بلند گفتم:  
\_\_ منیژه خوشکله کجاست  
\_\_ منیژه خانم از توی آشپزخونه اومد بیرونو گفت:  
\_\_ علیک سلام دختر شیطون خودم  
رفتم سمتشو لپشو بوس کردم و گفتم:  
\_\_ سلام عزیزم دوست پسرا خوبن انشالله  
\_\_ باز تو شروع کردی به بابات بگم دوباره گوشتو بیچونه  
\_\_ دستامو بردم بالا و گفتم:  
\_\_ تسلیم

و رفتم سمت پله ها که منیژه خانم گفت:

\_\_کجا میری پس ناهار چی

برگشتم سمتشو گفتم:

\_\_ممنون میل ندارم کیارش کلی صبحانه به خوردم داد دیگه جا ندارم

منیژه خانم لیخندی زد و گفت:

\_\_از همون اول که دیدمش باخودم گفتم که چقدر آقاست آفرین بهش

قیافمو مچاله کردم گفتم:

\_\_میفروشمش

منیژه خانم با چشمای گرد شده گفت:

\_\_چی؟

از پله ها رفتم بالا و گفتم:

\_\_هیچی من میرم استراحت کنم

رفتم تو اتاقمو لباسامو عوض کردم و کتابمو برداشتم و دراز کشیدم روی تختم کتابو باز کردم شروع کردم به خوندن با احساس

گرسنگی بلند شدمو رفتم پایین که همون موقعه باباهم اومد رفتم سمتش بغلش کردم گفتم:

\_\_خوش اومدی بابایی

بغلم کرد و گفت:

\_\_وروجک من چطوره

لبامو جمع کردم گفتم:

\_\_دختر به این خوبی

دماغمو گرفتم گفتم:

\_\_دختر خودمی بگو ببینم شام چی هست خیلی گرسنه

رفتم سمت آشپزخونه و گفتم:

\_\_تا شما لباستونو عوض کنیت و دستو صورتتونو بشوریت من میزو میچینم

\_\_چشم دختر گلم

خندیدمو رفتم سمت آشپزخونه ناهاری که منیژه خانم پخته بود دست نخورده مونده بود گرمش کردم و ترشیو در اوردم

روی میز چیدم برنجو توی دیس کشیدم با فسنجون روی میز گذاشتم بابا اومدو گفت:

\_\_دختر گلم کمک نمیخواد

\_\_نه تمام شد بفرمایید

\_\_منیژه خانم کجاست؟

\_\_رفته به دخترش سر بزنه

نشستیم پشت میز بشقاب بابارو برداشتم براش برنج ریختم فسنجونم ریختم گذاشتم جلوش تشکری کرد برای خودم کشیدمو

شروع کردم به خوردن بعد شام ظرفارو با بابا شستم و رفتیم تو اتاقمون

گوشیمو از روی میز برداشتم چک کردم یه پیام از طرفه کیارش بود بازش کردم نوشته بود(چه شد در من نمیدانم فقط دیدم

پرشانم،فقط یک لحظه فهمیدم دوستت دارم)با بی تفاوتی گوشید گذاشتم کنارو کتابمو باز کردم فردا امتحان داشتم باید مثل همیشه

با نمره بالا قبول بشم.....

صبح سریع آماده شدمو رفتم پایین کیکو شیرینی خوردمو سوار ماشینم شدم رفتم سمت دانشگاه خداروشکر ترافیک نبودو زود

رسیدم ماشینو پارک کردم و وسایلمو برداشتم پیاده شدم صدقو زهرا گوشه حیاط روی نیمکت نشسته بودن ریموتو زدمو رفتم

سمتشون سرشون توی کتاب بودو داشتن سوالیو برای هم توضیح میدادن رفتم بالا سرشونو گفتم:

\_\_سلام بچه خر خونای کلاس

هردونگاهم کردنو زهرا گفت:

\_\_سلام برتو بچه خوشکل

موهای جلو صورتمو با ناز زدم کنارو گفتم:

\_\_پس چی که نازم

صدف گفت:

\_\_از شوهر جونتون چخبر

بادم خالی شدو تکیه دادم به صندلی و گفتم:

\_\_دیروز رفتیم آزمایش امروز جوابش میاد خداکنه به هم نخوره

صدف گفت:

\_\_اونجوری که من میبینم اگه به هم نخوره بازم ولت نمیکنه

از جام بلند شدمو کیفمو روی دوشم انداختمو گفتم:

\_\_باشید بریم الان امتحان شروع میشه

از جاشون بلند شدنو باهم رفتیم سمت کلاس روی صندلی هامون نشستیم که یکی از استادها اومدو برگهارو پخش کرد اول تمام سوالاتو خوندیم اونایی که بلد بودمو نوشتیم اونایی که مشکل داشتیم گذاشتیم آخر تا روشن فکر کنم امتحانمو به خوبی دادمو اومدم بیرون گوشی توی جیبم لرزید بخاطر امتحان صداشو بسته بودم از جیبم درش آوردم پیام از طرف کیارش بود بازش کردم نوشته بود(سلام عزیزم اومدم خونتون منیژه خانم گفت رفتی دانشگاه خواستم بگم جواب آزمایشتا خوب بود عصری میام دنبالت بریم خرید)گوشیو آوردم پایین تکیه داد به دیوار خدایا چرا من هرچی میگم برعکشو انجام میدی آخه من با این غول تشن چکار کنم صدف از کلاس اومد بیرون اومد سمتمو گفت:

\_\_چیشده؟

گوشیو گرفتم سمتش گرفتشو پیامو خوندو گفت:

\_\_آخی چه ناز

یه تایی ابرو انداختم بالا و گفتم:

\_\_چیش نازه؟

\_\_دلت میاد اذیتش کنی نگاه کن چقدر دوست داره حتی این شعری که برات فرستاده پر از احساسه گوشیو از دستش کشیدمو گفتم:

\_\_بروبابا

دستشو انداخت دور بازومو گفت:

\_\_بیا بریم پیجری بخوریم استرس امتحان گرفته بودم گرسنم شد

\_\_تو همیشه گرسنه ای الکی ننداز گردن امتحان

\_\_من فقط کمی خوش اشتها

دستمو گرفتم جلو صورتشو اندازه نخود نشونش دادمو گفتم:

\_\_آره کمی

خندیدو دستمو کشیدو گفت:

\_\_بیا بریم بابا

به سمت سلف رفتیم من کاپوچینو سفارش دادم صدفم کیکو چایی به زهرا هم پیام دادیم که توی سلفیم کمی که گذشت زهرا نیومد از جام بلند شدمو گفتم:

\_\_من برم خونه خستم زهرا هم که دیر کرده

صدف سری تکون دادو گفت:

\_\_برو عزیزم فعلا

براش بوس فرستادمو سوار ماشینم شدمو رفتم خونه ماشینو توی جا پارک حیاط گذاشتمو پیاده شدم رفتم داخل و بلند گفتم:

\_\_سلام به اهل خونه عشقم کجاست؟

صدای از پشتم اومد که گفت:

\_\_خوش اومدی عزیزم

برگشتم سمتشو اخمامو کردم تو همو گفتم:

\_\_اینجا چکار میکنی

همونجور که روی میبل نشسته بود گفت:

\_\_من که گفتم میام دنبالت بریم خرید

\_\_گفتی عصری

\_\_ساعتتو نگاه کردی؟

به ساعت روی دستم نگاه کردم ساعت چهار بود اوه اوه گذر زمانو حس نکرده بودم رفتم سمت پلهای گفتم:

\_\_الان حاضر میشم

\_\_تو ماشین منتظرت

لباسامو در آوردم رفتم سمت کمد مانتو قرمز کوتاهمو با ساپرت مشکی پوشیدم کفشای پاشنه پنج سانی مشکی پوشیدم برای اینکه بیشتر حرصش بدم یه رژ قرمز زدم ریملم به مژه هام زدمو دوش اتکلان گرفتم و کیفمو از توی کمد در آوردم موبایلمو کیف پولمو انداختم توی کیف به خودم توی آینه نگاه کردم لبخند شیطونی زدم بگرد تا بگردیم آقا کیارش رفتم بیرون در شاگردو باز کردم نشستم

\_\_برو بالا لباسو عوض کن

برگشتم سمتشو گفتم:

\_\_چرا باید عوض کنم

\_\_چرا باید عوض کنی؟توی پاساژ پر پسره نمیخوام نگاهشون روت بگرده

\_\_من همینم که هستم اگه نمیخوای پیاده بشم

ماشینو روشن کردو گفت:

\_\_باشه فقط یکی چپ نگاهت کنه خونش گردن توه

تو دلم خندیدم دم پاساژ نگه داشت پیاده شدیمو رفتیم داخل پر از طلا فروشی بود ویتربنارو نگاه کردیم رفتیم داخل یکی از مغازه ها که طلاهای قشنگتری داشت و کیارش روبه شاگرد طلا فروشی گفت حلقه نشو نمون بده چنتا حلقه ست آورد از یکیشون خیلی خوشم اومد زنونشو دستم کردم دور تا دورش یه ردیف نگین داشت برگشتم سمت کیارشو گفتم:

\_\_من اینو دوست دارم قشنگه نه

\_\_آره عزیزم قشنگه ولی ما نمیتونیم اونارو داشته باشیم

\_\_چرا

\_\_حلقه تو باید بزرگ باشه جوری که به چشم بخوره هرکی دید بفهمه شوهر داری

و روبه شاگرد گفت لطفا حلقه زنانه سنگین بیاریت حلقه رو گذاشتم سر جاش شاگرد چند نمونه گذاشت جلومون نگاهشون کردم خود کیارش یکیشونو در آورد دستمو گرفتم کرد توی انگشتم و گفت:

\_\_چطوره؟

نگاهش کردم پر از نگین های سفید بزرگ بود وسطش الماس بود خیلی قشنگ بود ولی به روی خودم نیوردمو گفتم:

\_\_بد نیست

خندیدو به فروشنده گفت همینو میبریم خودش یه حلقه ساده گرفت و گفت:

\_\_دیگه چیزی نمیخوای؟

نگاهی به اطراف انداختم چشم خورده به یه سرویس اشاره کردم گفتم:

\_\_کیارش من اون سرویسه رو میخوام

کیارش گفت بیارنش گذاشتن جلومون کیارش گردنبندشو برداشتو برام بست دستبندشم دستم کرد رفتم جلو آینه خیلی بهم میومد مدل ایتالیایی بود گردنبندش کیپ بود و همش نگین سفید بود کیارش ایستاد پشت سرمو از توی آینه نگاهم کردو گفت:

\_\_خوبه

\_\_آره

دادیم فروشنده گذاشت توی جعبشونو کیارش حساب کردو زدیم بیرون با پله برقی رفتیم بالا برای لباس عروس رفتیم تو بوتیکی که از همه بزرگتر بود خانمی اومد جلو گفت:

\_\_خوش اومدیت میتونم کمکتون کنم

\_\_بله خواص ترین لباس عروستونو میخوام

\_\_باشه عزیزم دنبال من بیا

کیارش نشست روی میز و من همراه خانم رفتم یه لباس عروس آورد که دکلته بود و تنگ تا روی زانوش گشاد میشد داد دستم و گفتم:

\_\_هیكلت خیلی خوبه عزیزم فكر كنم اين توی تنت قشنگ باشه

ازش گرفتمو رفتم تو اتاق پرو پوشیدم تو آینه نگاه کردم خیلی بهم میومد مخصوصا که برجستگی های بدنم و به خوبی نشون میداد رفتم بیرون و جلو کیارش ایستادم سرشو آورد بالا و نگاهی به سرتاپام کردو گفت:

\_\_خوشم نیومد خیلی بازه درش بیار

رفتم تو اتاق پرو و درش اوردم نه بخاطر اینکه کیارش گفت فقط بخاطر اینکه خودمم خوشم نیومد وگرنه اگه میخواستم میگرفتمش یه لباس دیگه دادن دستم پوشیدم دامن بزرگی داشتو استینای بلتدو یقه کیپ رفتم بیرون لبخندی زد و گفت:

\_\_این خوبه

\_\_هه چون پوشیده بود میگفت خوبه

\_\_داخلش راحت نیستم

\_\_بازم امتحان کن

رفتم تو اتاق پرو یه لباس دیگه اوردمو گفتم:

\_\_این تک ترین کارمونه خودم از دبی اوردم فقط همین یدونه هست

از رگال درش آورد و کمکم کرد تا بپوشم جلوی آینه دور خودم چرخیدم عالی بود دامنش تمامن براق بود فقط یک طرفش آستین داشتو همش مروارید بود بالاتنش حاللی بود و از خط سینه تا شکم باز بود رفتم بیرون جلو کیارش یه دور چرخیدم و گفتم:

\_\_من همینو دوست دارم

\_\_عزیزم خیلی بهت میاد ولی بازه یکی دیگه بپوش

\_\_نمیخوام همینو میخوام

\_\_مهمانی مختلطه میخوای بری توی چشم؟

\_\_من عروسم باید توی چشم باشم

\_\_برو درش بیار

نخیر اینجوری نمیشه با عشوه رفتم کنارش روی دسته میز نشستم دستمو گذاشتم رو شونشو گفتم:

\_\_اما من میخوامش اگه نگیرمش توی دلم میمونه توکه نمیخوای عروسیمو بهم ظهر کنی

قیافمو مظلوم کردم دستشو انداخت دور کمرمو گفتم:

\_\_ پس فقط به به شرط درست میشی همش نبینم بری وسط برقصی مگر اینکه فقط با من باشی اوکی؟  
\_\_ اوکی  
\_\_ کفایش سفید پاشنه هفت سانتی جلو باز که بند دور پاش مروارید بود هم گرفتیم کیارش حساب کردو زدیم بیرون برگشتیم سمتشو گفتیم:  
\_\_ کیارش مهریون  
\_\_ با خنده برگشت سمت و گفت:  
\_\_ جانم  
\_\_ من گرسنه  
\_\_ باشه بریم بالا فست فودی هست  
\_\_ باهم رفتیم بالا رفتیم توی فست فودی خریدارو گذاشتیم روی صندلی کنارمون گارسون اومد گفت:  
\_\_ چی میل دارید  
\_\_ من فیله مرغ میخوام  
\_\_ کیارش گفت:  
\_\_ منم فیله میخورم  
\_\_ نه تو پیتزا سفارش بده که باهم نصف کنیم  
\_\_ خندیدو روبه گارسون گفت:  
\_\_ به پیتزا مخصوصم بیارید  
\_\_ سالدو سبب زمینو نوشابه زردم بیارید  
\_\_ گارسون چشمی گفتو رفت به کیارش نگاه کردم داشت با لبخند نگاه میکرد موهامو از جلو صورتمزددم کنارو گفتیم:  
\_\_ چیه؟  
\_\_ بهت نمیاد شکمو باشی  
\_\_ شکمو نیستم فقط یکم خوش خوراکم  
\_\_ سری تکون داد و غدامونو آوردن شروع کردم خوردن بیشتر پیتزا و فیله رو خودم خوردم سیبام خوردمو کشیدم کنار و گفتیم:  
\_\_ وای ترکیدم  
\_\_ آگه سیر شدی بریم  
\_\_ بریم  
\_\_ کیارش رفت تا حساب کنه منم رفتیم بیرون ایستادم تا  
\_\_ بیاد که دوتا پسر بچه ایستادم روبرومو گفتن:  
\_\_ امیر ببین چه جیگر به سلام خوشکله شماره میدی  
\_\_ برو گمشو قیافتو درست کن بعد بیا شماره بده  
\_\_ کی میخواد شماره بده  
\_\_ با ترس برگشتیم سمت کیارش اومد جلو خریدارو داد دستمو جلوم ایستادو روبه پسرا گفت:  
\_\_ میخوای به زن من شماره بدی؟  
\_\_ اون یکی پسره با ترس گفت:  
\_\_ نه آقا ما غلط بکنیم  
\_\_ پسرا در برابر کیارش جوجه بودن حق داشتن ازش بترسن کیارش یکی زد توی گوش دوتاشونو گفت:  
\_\_ غلطو که میکنید بریت گمشید تا نزد لحتون نکردم  
\_\_ پسرا از جلو چشممون غیب شدن کیارش با چشمای به خون نشسته برگشت سمتو گفت:  
\_\_ راه بیفت تا خونتو نریختم  
\_\_ کریم گرفته بود دستمو گرفتو کشیدم از پاساژ زدیم بیرون نشستیم توی ماشین اشکام ریخت رو گونه هام برگشت سمتو اشکامو  
\_\_ که دید ناباور نگاهم کردو گفت:  
\_\_ برای چی گریه میکنی  
\_\_ کریم شدت گرفت دستمالی از روی داشبرد در آوردو صورتمو گرفتو به سمت خودش برگردوند اشکامو پاک کردو گفت:  
\_\_ آخه خانمم مگه من بهت نگفتم لباس مناسب نیست آخه چرا باید زیبایی های تورو به مشت چشم هیز ببین  
\_\_ میون گریه گفتیم:  
\_\_ من دوست دارم اونجور که میخوام بگردم خوب اونا چشماشونو کنترل کنن  
\_\_ زیبایی های تورو فقط باید شوهرت ببینه خیل خوب دیگه گریه نکن  
\_\_ دستمالی درآوردمو دماغمو پاک کردم ماشینو روشن کردو حرکت کرد دم خونه ایستاد و گفت:  
\_\_ فردا میام دنبالت بریم خونه رو ببین هرچی و که دوست نداشتی عوض کنیم  
\_\_ سرمو تکون دادو خداحافظی کردم خردارو از صندلی عقب برداشتمو کلید انداختمو رفتیم داخل خریدارو وسط سالن پهن کردم  
\_\_ همه رو نشون منیژه خانم میدادم منیژه خانمم کلی تعریف میکرد بابا اومدو خریدارو وسط که دید گفت:

چخبره اینجا

خوش اومدیت داشتیم خریدامو نشون منیژه خانم میدادم  
لبخندی زدو گفت:

مبارکت باشه عزیزم کارت تمام شد بیا اتاق کارم  
چشم

خریدامو جمع کردم گذاشتم توی اتاقمو رفتم پشت در اتاق بابا تقه ای به در زدمو رفتم داخل بابا پشت میزش نشست بود اشاره  
کرد به مبلو گفت:

بیا بشین دخترم

نشستمو گفتم:

کاری داشتید باهام

جعبه ای از توی کشاب میزش در آوردو از پشت میز بلند شد و نشست روی مبل جفتم جعبه رو باز کرد یه انگشتر تک نگین  
بود نگین سرمه ای داشتو دورش نگینای کوچیک آبی خیلی قشنگ بود درش آوردو کرد توی انگشتمو گفتم:

این حلقه مادرت بود باهم انتخابش کرده بودیم زمانی که آخرای نفسشو داشت میکشید گفت اینو زمانی که میخواستی ازدواج  
کنی بهت بدم

اشکام چکید روی گونم به انگشتر نگاه کردم گفتم:

خیلی قشنگه

بابا سری تکون دادو گفت:

خوشبخت شو کیارش پسر خوبیه خلیلیم دوست داره نزار شرمنده مادرت بشم

خودمو انداختم بغلشو گفتم:

قول میدم دوست دارم بابا

منم دوست دارم عزیزم بسه بینیتو به من نمالیا

با خنده ازش فاصله گرفتم و نگاه انگشتر کردم:

ممنونم

بابا دستی به سرم کشیدو گفت:

من ممنونم

لبخندی زدمو اومدم بیرون...

با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم گوشو از روی میز برداشتم بدون نگاه کردن تماسو وصل کردم گفتم:

هاااا

ها چیه؟

کیارش تویی چی میخوای؟

من پایینم قرار بود بریم خونه رو ببینیم

ای بابا الان آماده میشم

گوشو قطع کردم رفتم سمت سرویس دستو صورتمو شستم و یه مانتو زرشکی تا روی زانو با ساپرت مشکی پوشیدم روسری  
مشکیم که طرح های زرشکی داشتو پوشیدم کفشای پاشنه تخت مشکیم پوشیدمو کیفمو برداشتمو زدم بیرون نشستم توی ماشینو  
گفتم:

سلام

سلام چه زود اومدی من منتظر میموندم

حوصله ندارم حرکت کن

با تمسخر چشمی گفتو ماشینو روشن کردو حرکت کرد گوشیم زنگ خورد از توی کیفم درش آوردم زهرا بود جواب دادم:

سلام عشقم

ببخشید فکر کنم اشتباه گرفتم

متوجه شدم که کیارش حواسش به منم برای همین گفتم:

نه عزیزم چه اشتباهی یعنی تو صدای عشقتو نمیشناسی

فکر کنم سرت خورده جایی

از عشق تو اینجوری شدم

کیارش پیشته

آره

زهرا زد زیر خنده و گفت:

پس بگو چرا مهربون شدی

دلم برات خیلی تنگ شده دلم میخواست الان پیشم بودی

آخییی کار ندار ی خداحافظ

\_\_میبوسمت بای بای

\_\_خیلی دوست داشتی جای من اون بود؟

\_\_دیگه داره حال ازت بهم میخوره چیزی نمیدونی حرف الکی زن

زد رو فرمونو داد زد:

\_\_با من درست حرف بزن رونیکا

منم مثل خودش داد زدم:

\_\_درست حرف نزنم میخوای چکار کنی

دستشو به قصد زدن آورد بالا و گفت:

\_\_یکی میخوابم تو گوشت

پشت چراغ قرمز نگه داشت کیفمو بلند کردم محکم زدم تو سرشو درو باز کردم پیاپی شدم و دویدم اون سر خیابون تاکسی

گرفتمو رفتم خونه مرتیکه مزخرف ازش متنفرم به صدفو زهرا پیام دادم آماده بشن بریم بیرون هردو اوکی دادن رفتم جلو آینه

موهامو با دستگاه فر کردم باز ریختم دورم پشت پلکام سایه صورتی زدم خط چشمو ریملم زدم یه رژ صورتی به لبام مالیدم

مانتو صورتی مدل عروسکی خوشکلم و پوشیدم با شلوار لی سفیدو شال سفیدم کفشای جلوباز

سفیدم و پام کردم رفتم پایین منیژه خانم روی مبلا نشسته بودو کتاب میخوند منو که دید گفت:

\_\_جایی میری دخترم؟

\_\_بله با دوستام میخوایم بریم کمی دور بخریم

\_\_عزیزم توکه میدونی شوهرت حساسه اینجوری میخوای بری بیرون

\_\_بیخیال اون که اینجا نیست بعدشم من حق دارم هرجوری میخوام زندگی کنم شامو بیرون میخورم خداحافظ

رفتم بیرونو درو محکم بستم همه طرف اونو میگیرن ازت متنفرم کیارش حتی از خودت از اسمت چرا همه چی تمامی چرا

انمیشه روش عیب گذاشت سوار ماشین شدم رفتم دنبال دخترا سوارشون کردم توی شهر کمی تاب خوردم صدای آهنگو تا آخر

زیاد کردم بلند بلند باهاش میخوندیم رفتیم رستوران من سفارش میگو با سبزیجات دادم زهرا جوجه سفارش داد صدقم کوبیده

سفارش داد شامو با شوخیو خنده خوردم از رستوران زدیم بیرون رسوندمشون خونه و خودمم رفتم سمت خونه خیلی شب خوبی

بود هر از چندگاهی بیرون یا مهمانی میرفتیم ولی الان بخاطر امتحانات همه چی کنسله رسیدم خونه ماشینو پارک کردم پیاپی شدم

ماشین کیارشم اینجا بود داماد سرخونه بود دیگه نفس عمیقی کشیدم تا اعصابم آرم بشه و رفتم داخل باباو کیارش توی سالن

نشسته بودن بدون نگاه کردن سلامی کردم بی تفاوت رفتم تو اتاقم لباسمو با یه بلوز آستین کوتاه نارنجی با شلوارک مشکی

عوض کردم دراز کشیدم رو تختو کتابمو باز کردم که صدای در اومد

\_\_بله

کیارش اومد داخل و گفت:

\_\_میشه پیام داخل

نگاهش کردم دور سرش باند پیچیده بود نگران شدم ولی خودمو بی خیال نشون دادمو گفتم:

\_\_توکه داخلی

سری تکون دادو اومد کنارم روی تخت نشست بلند شدمو نشستم کنجکاو شدم گفتم:

\_\_سرت پیچیده

خندیدو گفت:

\_\_بهتر قبل از اینکه با کیف بزنی توی سر کسی توی کیفتو نگاه کنی شاید شیشه اتکلانت سر کسیو بشکنه

لبمو گاز گرفتم سرمو انداختم پایین دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو آورد بالا نگاهش کردم و گفتم:

\_\_یعنی باور کنم الان خجالت کشیدی

\_\_نمیخواستم اینجوری بشه

کشیدم تو بغلش و گفتم:

\_\_فدای سرت فقط بزار کمی آرامش بگیرم

سرمو گذاشتم رو سینهش و به صدای قلبش گوش دادم منظم میزد با هر تپشش آرم و آرم تر میشوادم بوی عطرش دیونه کننده بود

نمیدونم چقدر توی این حالت موندم که از هم جدا شدیم از توی جیبش یه جعبه در آورد گرفت طرفم سوالی نگاهش کردم خندید و

گفت:

\_\_جایزه کار بدته ببین خوشه میاد

خندیدمو ازش گرفتم بازش کردم یه گردنبند ظریف بود از جعبه درش اودمو بالا گرفتمش پلاکش قلب بود و اول اسم هردومون

روش نوشته بود خیلی خوشکل بود با ذوق نگاهش کردم گفتم:

\_\_خیلی خوش سلیقه ای

لبخند مهربونی زد و گفت:

\_\_قابل شمارو نداره برگرد برات ببندمش

زنجیرو دادم بهش برگشتم موهامو گرفتم بالا برام بستش دستاشو دارم حلقه کرد و صورتشو به گردنم چسبوند و بو میکرد از

حرکتش مور مور شدم گردنمو بوسید اومدم ازش فاصله بگیرم که نداشتو خمار گفت:

\_\_بزار یکم دیگه بوت کنم آخه بهش نیاز دارم تا بتونم خوب بخوابم  
تو بغلش موندم بعد چند ثانیه از بغلش اومدم بیرون برگشتم سمتش و گفتم:

\_\_من دیگه برم میخوای فردا برسونت دانشگاه؟

\_\_نه خودم میرم فقط به امتحان دارم

\_\_هرجور میلته

صورتشو آورد نزدیک چشمامو بستم لباسو آرم گذاشت رو لبامو نرم بوسید و رفت چشمامو باز کردم رفته بود لبمو لمس کردم  
قلبم تند میزد اون شوهرمه حق داره بهم نزدیک بشه کتابو گذاشتم روی میز دیگه تمرکزی براش نمونده بود که بخوام درس بخونم  
سرمو گذاشتم رو بالششو گردنبندمو توی دستم گرفتمو چشمامو بستم....

از کلاس اومدم بیرون این آخرین امتحانم بود دیگه راحت شدم رفتم نشستیم توی سلف دانشگاه که بعد از چند دقیقه زهرا و صدف  
اومدن زهرا نشست رو صندلیو گفت:

\_\_یکی از ترم اولیا به مناسبت تمام شدن امتحانا مهمانی میخواد بگیره پایه ایت؟

\_\_من که هستم

\_\_منم هستم

\_\_پس بریم خرید آخه لباس درست ندارم

منو صدف با این حرف زهرا اول به هم نگاه کردیم و بعد به زهرا نگاه کردیمو صدف گفت:

\_\_چخبرته این همه لباس میخری آخرشم میگی ندارم

قبل از اینکه زهرا حرفی بزنه گفتم:

\_\_بریم هم کمی بگردیم هم برای شب به لباس خوب بگیریم

از جامون بلند شدیم رفتیم پاساژ من ازشون جدا شدم تنها خرید کردو بیشتر دوست داشتم رفتم طبقه بالا به ویتترین مغازه ها نگاه  
کردم به لباس به چشمم خورد رفتم تو مغازه که به دختر جوانی بود گفتم اون لباسو برام بیاره وقتی آورد رفتم تو اتاق پرو و  
پوشدمش تو آینه نگاه کردم خیلی خوشگل بود به نیم تنه طرح دار قرمز با دامن مشکی تنگ تا بالای رانم باز بود ولی خوشم  
اومده بود با این لباس میتونم کلی کیارشو اذیت کنم با این فکر لبخند شیطونی اومد روی لبام از تنم درش اوردم و لباسای خودمو  
پوشیدم رفتم بیرونو لباسو حساب کردم از مغازه زدم بیرون کمی دیگه گشتم برای مهمانی شب به پیراهن مشکی ساده تا روی  
زانو هام گرفتم که آستینای کوتاهاو پوفی داشت خریدم دوجفت کفشم خریدم به جفت پاشنه بلند قرمز به جفت اسپرت بنفش به  
صدف زنگ زد بعد کلی بوق زدن برداشت

\_\_بله

\_\_خریداتون تمام؟

\_\_آره توی کافیشاپیم طبقه پایین بیا

\_\_اومدم

گوشتو قطع کردم گذاشتم تو کیفمو رفتم پایین وارد کافیشاپ شدم به اطراف نگاه کردم صدف برام دست بلند کرد رفتم سمتشون و  
خریدامو گذاشتم روی زمین زهرا گفت:

\_\_ما قهوه با کیک سفارش دادیم برای تو هم گفتیم همونو بیارن خوبه؟

\_\_آره مرسی

قهوه کیکمونو خوردیمو از پاساژ زدیم بیرون دخترارو رسوندم و رفتم خونه خریدامو از پاکتاشون دراوردم و اونایی که برا شب  
میخواستم بپوشمو گذاشتم روی تخت بقیه رو گذاشتم تو کمد رفتم پایین کسی خونه نبود رفتم سمت آشپزخونه روی در یخچال  
یادداشت بود(دخترم من رفته خریدایی که برای عروسی لازمه انجام بدم برات غذا درست کردم روی گاز منیزه)

آخه من نمیدونم چه خرید عروسی من که چیزی لازم ندارم رفتم سمت گاز کوکو سبب درست کرده بود من عاشق کوکو سبب  
اشتهام باز شده بود چند دونه گذاشتم توی بشقاب ماستو از توی یخچال در آوردمو نشستیم پشت میز و با اشتها شروع کردم  
خوردن ناهارمو که خوردم ظرفارو گذاشتم تو ماشینو رفتم تو اتاقم تا آماده بشم نشستیم پشت میز آرایشمو موهام خودمون لخت  
بودن احتیاجی به مدل نداشت وسایل آرایشمو در آوردمو پشت پلکام سایه دودی زدم با خط چشم و ریمل رژ قرمز آتیشیم زدم و  
کمی رژگونه هم زدم عالی شده بود لباسی که خریده بودمو پوشیدم با کفشای پاشنه بلند قرمز زنگ زد به صدفو زهرا اونا هم  
آماده بودن مانتو مشکی بلندمو پوشیدم با روسری قرمز کیمو برداشتم وسایلمو ریختم توشو رفتم پایین سوار ماشینم شدمو رفتم  
دنبال زهرا و صدف سوارشون کردم زهرا از توی گوشیش آدرسو گفت و بعد نیم ساعت رسیدیم پارک کردم پیاده شدیم و رفتیم  
سمت در زنگ و زدیم در با تیکی باز شد به خونه ویلایی متوسط بود ولی خیلی بیرونش شیک بود تا داخلو ببینیم یکی از  
پسرای ترم اول اومد دم در و گفت:

\_\_خوش اومدیت خانما

تشکری کردیمو دست دادیم و رفتیم داخل تنها چیزی که اونجا رو روشن کرده بود رقص نور بود صدای آهنگ خیلی زیاد بود  
رفتیم سمت اتاقی لباسامونو در آوردم رفتیم بیرون چشمامون به تاریکی عادت کرده بود خونه مدرنو شیک بود رفتیم سمت میز  
نوشیدنی ها کمی ودکا برداشتم و رفتم روی میلی نشستیم و به رقصندها نگاه میکردم دلم میخواست برقصم ودکامو خوردم و رفتم  
وسط چشم چشمو نمیدید آهنگ تند و خارجی پخش میشد منم که تو رقص حرفه ای شروع کردم با آهنگ رقصیدن کم کم  
جمعیت وسطو خالی کردنو نگاهم میکردنو دست میزدن آهنگ که تمام تشکری کردم میخواستم برم سمت نوشیدنی ها تشنگ شده

بود که فرشته یکی از هم دانشگاهیا که به شدت مغرورو از خود راضیا بود گفت:

\_\_چطوره یه مسابقه کچولو بدیم

پوزخندی زدمو گفتم:

\_\_کچولو نه بزرگ باشه بهتره

همه با هم گفتن:

\_\_اووووووو

اونم پوزخندی زدو گفت:

\_\_باشه

آهنگ خارجی تندتری گذاشته شد شروع کردیم اونم رقصش خوب بود ولی به پای من نمیرسید داشت کم میورد ولی من همینجور داشتم میرقصیدم آهنگ که تمام همه برام دست زدنو هرکی یچیزی میگفت:

\_\_رونیکا تو عالی

\_\_حرف نداری دختر

\_\_به تو میگن رقصنده واقعی

کمی خم شدمو تشکر کردم و رفتم یه لیوان آب پرتقال برداشتم و سر کشیدم خنکیش حالمو جا آورد زهرا صدف اومدن سمتمو زهرا گفت:

\_\_ایول حالشو جا آوردی

صدف خندیدو گفت:

\_\_دوست خودمه دیگه

\_\_وای باید قیافه اون دختره پرو میدیدی نزدیک بود منفجر بشه

باهم زدیم زیر خنده که نفهمیدم چی شد که همه شروع کردن جیغ زدنو فرار کردن یکی داد زد:

\_\_پلیس فرار کنیت

سریع دویدم سمت اتاق مانتو کیفمو برداشتم میخواستم از اتاق برم بیرون که صدف گفت:

\_\_بیرون پلیسه بیا از پنجره بریم پنجره رو باز کردیم ارتفاع زیادی نبود کفشامو انداختم پایینو پریدم پایین صدفو زهرا چنتا دختر و پسر دیگه از پنجره اومدن سریع رفتم سمت ماشینم سوار شدیم پامو گذاشتم روی گاز خوب که دور شدیم از آینه جلو پشت سرمو نگاه کردم وقتی دیدم کسی دنبالمون نیست نگاه زهرا و دف کردم باهم زدیم زیر خنده از بیخ گوشمون رد شده بود وقتی رسیدم خونه دیر وقت شده بود خودمو انداختم روی تختو خندیدم عاشق هیجان بودم بلند شدمو لباسامو عوض کردم و صورتمو شستم از توی آینه چشم افتاد به زنجیرم پلاکو توی دستم لمس کردم لبخندی اومد روی لبم دوروز دیگه عروسیمه یه جورایی به بودن کیارش عادت کرده بودم شاید عاشقش بشمو زندگی خوبی باهم داشته باشیم....

دوروز مثل برق و باد گذشت با صدای آرایشگر که گفت تمام شد به خودم اومدم میخواستم خودمو توی آینه ببینم ولی نداشتن

لباسمو با کمکشون پوشیدم زهرا و صدف اومدن توی اتاقو گفتن وای چقدر ناز شدی

زهرا گفت:

\_\_خوشبحال کیارش

گمشویی گفتمو رفتم سمت آینه قدی که گوشه اتاق بود خودمو که تو آینه دیدم دهنم باز موند خیلی خوب شده بود موهای بلندمو مشکی رنگ کرده بودن و یه طرفه حالت داده بودن یه تاج بزرگم سرم گذاشته بودن به خواسته خودم موهامو باز درست کرده بودن یه آرایش غلیظ که حسای چهرمو جذاب کرده بود روی صورتم انجام داده بودن خوشم اومده بود با صدای یکی از کار کنای آرایشگاه که گفت داماد اومده شنلمو پوشیدمو سوچ ماشینمو دادم بهصدفو زهرا که خودشون بیان رفتم بیرون کیارش دم ماشین ایستاده بود منو که دید اومد نزدیک سر تا پامو نگاه کرد ماتش برده بود پلکم نمیزد خیلی خوشتیپ شده بود کتوشلوار مشکی پیراهن سفید کراوات مشکی بدجورخواستنی شده بود به اشاره فیلمبردار اومد جلو دست گل رزسفید رو داد دستمو سرشو آورد جلو گونهمو بوسید دستمو گرفتو رفتیم سمت ماشین کمکم کرد تا بشینم دور که بست خودشم نشست پشت فرمونو برگشت نگاهم کرد تو چشماتش نگاه کردم لبخند از روی لباس پاک نمیشود گفت:

\_\_خیلی خوشکل شدی عزیزم

\_\_توهم خوشتیپ شدی

ماشینو روشن کردو رفتیم سمت آتلیه تا عکسامونو بگیریم یک ساعت بود که توی آتلیه درحال ژست گرفتن بودیم دیگه داشتم کلافه میشوادم به گفته عکاس که خانم بود ایستاده بودم کیارشم پشت سرم بغلم کرده بود

\_\_خوب عروس خانم حالا برگرد دامادو نگاه کن آقا داماد شماهم کمی سرتونو کج کنید طرف عروس

کاری که گفتو انجام دادیم کیارش خم شد لبامو بوسید چشمم بسته شد عکاسم تند تند عکس میگرفت کیارشم ازم فاصله گرفت چشممو باز کردم چشماتش مخندید کاش منم عاشقش بودم اونوقت امشب بهترین شب زندگیم بود عکسامونو که گرفتیم از آتلیه زدیم بیرون به تالار که رسیدیم کیارش پیاده شدو اومد درو برام باز کرد و دستمو گرفتو پیاده شدم رفتیم داخل همه دست میزدن و کل میزدن از پیش هر میزی که رد میشدیم سلام و خوش آمد میگفتیم فیلمبردارم دنبالمون فیلم میگرفت رفتیم توی جایگاه کیارشم بعد مدتی رفت پیش دوستاش

زهرا و صدف اومدن پیشم صدف گفت:

چخبر عروس خانم

استرس دارم

میترسی

اهوم

ایندفعه زهرا گفت:

منم جات بودم میترسیدم امشب که شب عشقوووو

ساکت شو زهرا

راست میگم خو فکر کن شب با این آقا غوله

با دسته گل میزنم تو سرتو

دستاشو برد بالا و گفت:

تسلیم

صدف دستشو گذاشت رو دستای یخ زدموگفت:

ولش کن شب بهش بگو من الان آمادگیشو ندارم

آمادگی چبو نداره؟

با صدای کیارش سه تاپون پریدیم زهرا و صدف بدون هیچ حرفی رفتن کیارش نشست رو صندلیو گفت:

چیزی شده

سرمو انداختم پایینو درحالی که با دست گلم بازی میکردم گفتم:

نه چیزی نیست

پس دوستات چی میگفتن

کیارش

جانم

چیزه

چپشده بگو دیگه نگران شدم

من... من امشب آمادگی ندارم

صدایی ازش نیومد که سرمو اوردم بالا و نگاهش کردم قیافش تو هم رفته بود و گفت:

چون دوستم نداری؟

سرمو تکون دادمو گفتم:

فقط کمی بهم فرصت بده

باشه هرچور که تو بخوای من دوست ندارم اذیت بشی

لبخندی از درکش زدمو گفتم:

ممنون

اونم لبخند زد شب خیلی خوبی بود همه رفتن برای شام منو کیارشم رفتیم پایین گوشه سالن برامون میز چیده بودن نشستیم پشت میز همه چیز بود فیلم بردار راحتمون نمیزاشت از بسکه میگفت چکار کنیت شامو کوفتم کرده بود کیارش انگار فهمید چون به فیلمبردار گفت کافیه وقتی رفت راحت شاممو خوردم و کمی دیگه مهمانی ادامه پیدا کرد و دیگه همه آماده رفتن شدن با بابا منیژه خانم روبوسی کردیم وسوار ماشین شدیمو رفتیم سمت خونه رسیدیم دم یه در بزرگ کیارش ریموتو زد در که باز شد ماشینو برد داخل پیاده شدم اطرافو نگاه کرد یه حیاط پر از گل و درخت ساختمونم با سنگای سفیدو کرمی درست شده بود کیارش کلید انداخت رفت داخل خونه خیلی شیکی بود بزرگ و نوساز با مبل های کرمی پرده فیروزه ای و یه دست مبل دیگه فیروزه ای روی دیوارا تابلوهای طلایی به چشم میخورد خیلی زیبا بود روبه کیارش گفتم:

خیلی خستم اتاق کدوم طرفه

به راه رویی اشاره کردو گفت:

آخرین اتاق سمت چپ

به جایی که گفت رفتم درو باز کردم سرویس خواب سفید دیوارای سورمه ای با دوتا مبل یک نفره سورمه ای و رو تختی

سورمه ای و سفید روی تخت پر بود گل های پر پر شده صدای کیارش از پشت سرم اومد برگشتم سمتش

من توی اتاق روبه رویی هستم راحت باش

سری تکون دادم رفت تو اتاقش درو بستمو جلو آینه ایستادم و به تصویر خودم نگاه کردم چرا زندگیم اینجوری زیرورو شده بود

همیشه آرزو داشتم با کسی ازدواج کنم که عاشقش باشم ولی الان چپشده یکی اومدو از بابام خریدم لباسمو با دردسر دراوردم

انداختم یه گوشه از توی کثو یه شلوار گشاد مشکی با پیراهن آستین کوتاه سفید آرایشمو پاک کردم با همون موها خوابیدم.....

یه چشممو به زور باز کردم اه این چه صدایی بود سرم درد گرفت دوروبرم دست کشیدم تا گوشیمو پیدا کنم پاشدم نشستم از زیر

کمرم درش اوردم به صحفش نگاه کردم زهرا بود تماسو وصل کردم

ها چی میخوای اول صبح

لنگ ظهره میگه اول صبح

به ساعت روی دیوار نگاه کردم ساعت یک و ده دقیقه گفتم:

\_\_ حالا چکار داری

\_\_ هیچی خواستم احوال پرسى کنم دیشب خوش گذشت؟

\_\_ عااااالی

\_\_ جدی؟

\_\_ نه

\_\_ چى شده

\_\_ رسیدیم خونه خوابیدم

\_\_ آخییی بیچاره کیارش

\_\_ گمشو بابا خداحافظ

گوشیو قطع کردم از اتاق زدم بیرون رفتم سمت سرویس بهداشتیو دستو صورتمو شستم و اومدم بیرون کیارش توی سالن روی مبل نشسته بودو داشت قهوه میخورد سلام کردم رفتم طرف آشپزخونه گرسنم بود اومدم در یخچالو باز کنم که کیارش دستشو گذاشت روشو مانع شد برگشتم نگاهش کردم که گفت:

\_\_ این چیه پوشیدی؟

\_\_ یه نگاه به خودم کردم گفتم:

\_\_ چشه؟

\_\_ این چه طرز لباس پوشیدنه

\_\_ خوبه که راحتی

دستمو کشیدو برد توی اتاق شروع کرد گشتن توی کشابا گشتن منم سئوالی نگاهش میکردم بعد کلی زیرو رو کردن لباسا یه تاپ پشت گردنی آبی با یه شورتک سفید انداخت بغلمو گفت:

\_\_ اینارو بپوش

\_\_ عمرا

\_\_ چرا

\_\_ من با همینا راحتم

\_\_ اما من ناراحتم تو باید لباسی بپوشی که من دوست دارم

\_\_ من همچین کاری نمیکنم

\_\_ باشه

از اتاق رفت بیرون قیافمو توهم کردم این الان قهر کرد لباسارو انداختم روی تخت رفتم بیرون رو مبل نشسته بود یه دستشو گذاشته بود روی سرش و تلویزیون نگاه میکرد ولی معلوم بود حواسش به برنامه نیست برگشتم تو اتاقو لباسا رو پوشیدم رفتم جلو آینه یه آرایش خیلی ملایم کردم به خودم نگاه کردم خوب شده بودم کیارش شوهرم بود مگه چیه اونم دل داره باید باهاش راه بیام چاره ای نداشت رفتم جلوش ایستادم هیچ توجهی نکرد دستمو زدم به کمرمو مثل مدلا ژست گرفتم گفتم:

\_\_ کیارش الان قهری

\_\_ بازم توجه نکرد

\_\_ ببین پوشیدم خوب

پوفی کشیدمو نشستم روی پاش نگاهم کرد خندیدمو دستمو دور گوشش کشیدم دستمو پس زدو گفت:

\_\_ نکن بلند شو

میخوست بلندم کنه که دستمو انداختم دور گردنشو بهش چسبیدم و گفتم:

\_\_ اذیت نکن دیگه

\_\_ من شوهرتم دلم میخواد زنم توی خونه اونجوری که من دلم میخواد بگرده

\_\_ اوکی حق با توه

خودمو لوس کردم با عشوه گفتم:

\_\_ آشتی؟

لبخند اومد روی لبش سرشو آورد جلو لباسو گذاشت رو لبام و میبوسید منم همراهیش کردم بعد مدت زمانی ازم جداشدو گفت:

\_\_ آشتی عاشقتم

\_\_ ببینشو به بینیم مالید و زل زد به چشمام

\_\_ من گرسنمه

اول با تعجب نگاهم کرد بعد یکدفعه بلند زد زیر خنده با ترس نگاهش کردم خندش که تمام شد گفت:

\_\_ احساساتت همین اندازست؟ آخه این چه ربطی به حال الان ما داشت

لبامو جمع کرد که نگاهش رفت رو لبام و گفتم:

\_\_ خوب گرسنمه

دستشو کشید روی رونم و گفت:

\_\_چی سفارش بدم؟

\_\_سفارش برای چی خودم درست میکنم

\_\_مگه بلدی غذا درست کنی؟

\_\_پس چی فکر کردی من عاشق آشپزیم دست پختم حرف نداره

\_\_پس خوشبحالم

\_\_چی دوست داری درست کنم؟

\_\_کمی فکر کردو گفت:

\_\_قرمه سبزی

\_\_اوکی

\_\_از روی پاهاش بلند شدم و گفتم:

\_\_ببینم چکار میکنی

رفتم توی آشپزخونه شروع کردم آشپزخی کردن خورشتو درست کردم برنجم دم انداختم وسایل سالاد و از توی یخچال در اوردمو نشستم پشت میز سالدم که درست شد ظرفای کنیفو گذاشتم توی ماشین و میزو چیدم از توی آشپزخونه صداش کردم و برنجم گذاشتم روی میزو نشستم اونم نشست روبه روم بشقابشو برداشتم براش غذا کشیدم اونم با لبخند نگاهم میکرد غدارو گذاشتم جلوش یه قاشق گذاشت دهنش منتظر نگاهش کردم غذاشو جویدو گفت:

\_\_عالیه دستت درد نکنه عزیزم

\_\_نوش جان

\_\_برا خودم کشیدمو مشغول خوردن شدم غدامون که تمام کیارش اجازه نداد میزو جمع کنم و گفتم:

\_\_تو برو بشین خسته شودی من جمع میکنم

\_\_باشه مرسی

از آشپزخونه اوردم بیرونو نشستم جلو تی وی بعد کمی با یه سینی چایی اومد نشست پیشمو یکی از چایپا رو داد دستم تشکری کردم چایی خودشم برداشتم تکیه داد به مبلو دستشو انداخت دور شونه هام چایمونو خوردیم بلند شدم سینیو برداشتم گذاشتم تو آشپزخونه رفتم تو اتاقم دراز کشیدم روی تختو گوشیا برداشتم کمی توی اینستا چرخیدم و گوشيو گذاشتم کنار حوصلم سر رفته بود از جام بلند شدم رفتم بیرون تو سالنو نگاه کردم کیارش نبود رفتم سمت اتاقش در زدم جواب نداد آرم درو باز کردم روی تختش با بالانتنه برهنه خوابیده بود رفتم نزدیکش آخی چه ناز خوابیده چقدر توی خواب مظلوم میشه تو اتاقش چشم چرخوندم اتاق ساده ای بود یه تخت یک نفره قهوه ای و میز آرایشی قهوه ای و پرده های قهوه ای چقدر دل گیر نشستم روی تخت کنارش دلم نیومد ادیتش کنم بلند شدم رفتم تو اتاقم فکری به سرم زد رفتم سمت کمدم مانتو سورمه ای کوتاهمو با ساپرت مشکیمو پوشیدم یه شال مشکیم انداختم روی موهام انداختم کیفو کفش مشکیم برداشتم برگه ای در اوردمو نوشتم من دارم میرم آرایشگاه زود برمیرگرم و رفتم سمت اتاقشو برگه رو گذاشتم رو میزش و رفتم بیرونو آرم دروبستم سویچمو از روی جا کلیدی برداشتم ماشینمو از قبل گفتم بزارنش اینجا سوار ماشین شدمو رفتم سمت آرایشگاه ماشینو پارک کردم رفتم داخل خداروشکر زیاد شلوغ نبود رفتم سمت منشی گفتم:

\_\_سلام

\_\_منشی سرشو آورد بالا و گفت:

\_\_سلام عزیزم جانم؟

\_\_میخواستم موهامو رنگ کنم و تتو بزرم

\_\_باشه عزیزم

\_\_دختر یو صدا زد و گفت:

\_\_ایشون رنگ مو دارن

دختری اومد سمتمو لبخندی زدو به گوشه سالن راهنماییم کرد نشستم رو صندلی عکس موهای قبلی خودمو نشونش دادم گفتم این رنگو میخوام چشمی گفتو رفت رنگو آماده کنه موی مشکی به پوست سفیدمو چشمای آبیومد تضاد جالبی بود ولی من موهای خودمو بیشتر دوست داشتم کار رنگ موهام که تمام شد رفتم تو اتاقی روی تخت دراز کشیدمو گفتم پایین کمرمو تتو بزنه کارش که تمام شد بلند شدم رفتم جلو آینه لباسمو زدم بالا طرح دوتا ماهی بود که دور هم تاب خورده بودند دم بلندو خوشکی داشتن یکیشون مشکی بود یکیشون روش طرح گل بود پوشتم گردنم یه پروانه کوچیک بود که یکی از بالاش گل های ریز بود خیلی خوشگل بودن حساب کردم رفتم خونه کلید انداختم رفتم داخل کیارش از توی اتاقش اومد بیرون اخماش توی هم بود ایستاد جلومو گفت:

\_\_کجا بودی؟

\_\_برات یادداشت گذاشتم که رفته ام آرایشگاه مگه نخوندی

\_\_دستاشو زد به کمرشو گفت:

\_\_خوندم چرا گوشیتو جواب نمیدادی میدونی چقدر زنگ زده بودم

\_\_شونه ای انداختم بالاو گفتم:

\_\_ گوشیم توی کیفم بود کیفم پیشم نبود دیگه؟

به مو هام نگاه کردو گفت:

\_\_ چرا رنگشون کردی مشکی بهت میومد

رفتم سمت اتاقمو گفتم:

\_\_ من رنگ موهای خودمو بیشتر دوست دارم لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون داشت برای خودش قهوه درست میکرد رفتم تو

آشپزخونه و برگشتم و پیراهنمو زدم بالا و گفتم:

\_\_ نگاه کن چه خوشکله

برگشت به کمرم نگاه کرد بعد نگاه من کرد به تای ابروش رفت بالا دوباره به کمرم نگاه کردو گفت:

\_\_ این چیه؟

\_\_ ماهی

\_\_ کور نیستم میگم این چیه روی کمرت زدی

\_\_ تتو

\_\_ برای چی زدی

برگشتم سمتشو گفتم:

\_\_ همینجوری

\_\_ با اجازه کی

چند تار از موهامو دور انگشتم پیچ دادمو گفتم:

\_\_ خودم

اخماشو کرد توهمو گفت:

\_\_ خودت غلط کردی

\_\_ بتو چه دوست داشتم تتو کنم

\_\_ به من چه؟ من شوهرتم اجازت دست منه

صدامو بردم بالا و گفتم:

\_\_ من تورو شوهر خودم حساب نمیکنم منو به زور از بابام گرفتی ولی قلبمو نمیتونی بگیری

ناباور نگاهم کرد از حرف پشیمون شدم چیزی نگفتو از آشپزخونه زد بیرون رفت تو اتاقش نمیخواستم اینجوری بشه عذاب

وجدان گرفتم به خودم نمیتونستم دروغ بگم الانشم بهش حس داشتم ولی نتونستم جلو زبونمو بگیرم آرم رفتم سمت اتاقش در زدم

منتظر جوابش نشودمو درو باز کردم دراز کشیده بود روی تختشو دستشو گذاشته بود روی چشماش با شرمندگی رفتم جلو نشستم

روی تخت کنارش گفتم:

\_\_ کیارش

محل نداد دستمو گذاشتم روی دستشو از روی چشماش برداشتم مثل پسر خنده تخس چشماشو به هم فشار داد خندم گرفت و گفتم:

\_\_ نمیخواستم اینطوری حرف بزنم یکدفعه عصبانی شدم

همونجور که چشماش بسته بود گفت:

\_\_ آدم توی عصبانیت حرف دلشو میزنه

\_\_ ببخشید

محل نداد برگشتم پشتمو بهش کردم پیراهنمو زدم بالا گفتم:

\_\_ نگاه کن اینجا زدم که توی دید نباشه و فقط تو بتونی ببینی این دوتا هم ماهی عاشقن یکیشون منم یکیشون تویی

و خودم زدم زیر خنده برگشتم سمتش داشت تتومو نگاه میکرد خودمو لوس کردم رفتم نزدیکش نگاهم کرد سرمو کردم توی

گودی گردنشو گفتم:

\_\_ اصلا تتو باید جایی باشه که همون یکنفر بتونه ببینش

شل شد اومد بغلم کنه که از زیر دستاش فرار کردم که یکدفعه دستمو گرفت کشید افتادم توی بغلش و دستشو محکم دورم پیچید و

لباشو گذاشت رو لبام و شروع کرد بوسیدن اولش شوکه شدم ولی کم کم رامش شدمو منم همراهیش کردم پیراهنمو زد بالا و

کمرمو نوازش میکرد به خودم اومدمو ازش جدا شدمو دستشو گرفتم و گفتم:

\_\_ کیارش بسه

خمار گفتم:

\_\_ ولی من حق دارم

توی چشماش نگاه کردم گفتم:

\_\_ میدونم ولی الان آمادگی ندارم

پوفی کشیدو دستاشو دورم شل کرد از توی بغلش جدا شدمو رفتم تو اتاق خودم درو بستم به در تکیه دادمو نفس عمیقی کشیدم

چند تقه به در خورد سریع فاصله گرفتمو درو باز کردم گفتم:

\_\_ بله؟

\_\_ مامان زنگ زد برای پاکشا فردا دعوتمون کرده

\_\_اوکی

\_\_میخوای بریم بیرون؟

\_\_نیشم تا آخر باز شدو گفتم:

\_\_آره

\_\_باشه پس سریع آماده شو

\_\_چشم

لبخندی زد و درو بستم نشستم پشت میز آرایشم یه آرایش ملایم کردم موهام دم اسبی بالا بستم رفتم سمت کمد و مانتو مشکی شیکمو با شال طوسی طرح دارمو شلوارلی مشکیم پوشیدم کفشای پاشنه بلند طوسیمو پام کردم کیف طوسییم انداختم روی دوشمو رفتم بیرون کیارش توی سالن بودو سرش توی گوشیش بود رفتم سمتشو گفتم:

\_\_من آمادم

\_\_نگاهی به سرتاپام کرد و لبخند رضایتی زدو بلند شد گفت:

\_\_بریم

چه عجب به ظاهرم گیر نداد هرچند تیپ و آرایشم خوبه سوار ماشین شدیم و زدیم بیرون به خواسته من کمی دور خوردیمو یک عالمه لواشکو پاستیل خریدیم و رفتیم رستوران شیکی شاممونو خوردیم و برگشتیم خونه روی تختم دراز کشیدمو یه دستمو گذاشتم زیر سرم و به فکر فرو رفتم کیارش هرکاری میکنه که منو خوشحال کنه میتونست مرد آرزو هام باشه ولی ته دلم هنوز راضی نیستم کاش بجای اینکه منو با شرط گذاشتن به دست بیاره جوره دیگه دلمو به دست میورد باصدای افتادن چیزی از جا پریدم با ترس دویدم طرف اتاق کیارش بدون اجازه درو باز کردم پریدم داخل کیارش روی زمین بود گفتم:

\_\_صدای چی بود؟

\_\_با تعجب نگاهم کردو گفت:

\_\_چیزی نیست از تخت افتادم

رفتم کمکش بلندش کردم هرچند که خودش بلند شد آخه من زورم میرسه به این هیكل نشست روی تخت پیشونیشو با دوتا انگشتش مالید و گفتم:

\_\_سرت جایی خورده؟

\_\_اهوم خورد به میز

خم شدم طرفش دستشو زدم کنار چیزی نشده بود کمی قرمز شده بود نگاهش کردم که دیدم چشماش تو یقه لباس خوابمه ازش فاصله گرفتمو گفتم:

\_\_من برم بخوابم

\_\_نمیشه امشب اینجا بخوابی

\_\_نه شب بخیر

رفتم تو اتاقمو خوابیدم رو تختمو چشمامو بستم.....

از خواب که بیدار شدم ساعت دوازده بود جدیدن چقدر تنبل شدم باید فکر یه کلاس باشم فعلا که تابستونه و دانشگاهم تعطیله کیارشم که از امروز رفت شرکت

تا ظهر که کیارش بیاد خودمو سرگرم کردم ناهارلوبیا پلو درست کردم کیارش عاسق دستپختم شده بود میگه تو اگه زهرمارم درست کنی بازم خوشمزه میشه کزارش اومد میزو چیدم ناهارمون و که خوردیم آشپزخونه رو تمیز کردم حولمو برداشتم رفتم بیرون نشسته بود روی مبل و با گوشیش ور میرفت رفت طرفشو گفتم:

\_\_کیارش

\_\_سرشو آورد بالا و گفت:

\_\_جانم

\_\_میشه بند لباسمو ازپشت برام باز کنی دستم نمیرسه

\_\_باشه رفتم نشستم رو مبل بلوزمو کشیدم بالا قفل لباسمو باز کردو گفت:

\_\_تمام

\_\_بلندشدمو گفتم:

\_\_خودمم میتونستم بازش کنم فقط میخواستم خالکوبیمو ببینی

بلند شد اومد طرفم که جیغی زدمو پریدم تو حمام و درو قفل کردم دوش گرفتم اومدم بیرون خودم و خشک کردم و از تو کمد

لباس دراوردم و پوشیدم

شلوار لی آبی آسمانی تنگ پوشیدم و یه پیراهن مجلسی سفید آستین بلند یه مانتو سفیدم تنم کردم با شال قرمز خوشرنگم و از اتاق اومدم بیرونو رفتم سمت اتاق کیارش در زدمو رفتم داخل داشت موهاشو شونه میکرد گفتم:

\_\_بریم؟

\_\_بریم

عطرشو برداشت و زیر گردنش زد به چهارچوب در تکیه دادمو سرتاپاشو نگاه کردم شلوار لی مشکی با پیراهن سبز خوشرنگ

که آستیناشو تا زده بود

\_\_خوردیم

نگاهش کردم گفتم:

\_\_چی؟

\_\_هیچی بریم

از خونه زدیم بیرون فاصله زیادی تا خونشون نبود دستمو بردم جلو ضبطو روشن کردم بعد از کلی گشتن یه آهنگ فرانسوی گذاشتم

Donnez moi une suite au ritz, je nen veux pas

بهم سوئیتی در هتل ریتز بدهید،نمیخوامش

Des bijoux de chez chanel,je nen veux pas

جواهرات شئل رو نمیخوام

Donnez moy une limousine,jen ferais quoi?papalapapaplapa

به من لیموزین بدین به چه دردم میخوره؟

Offrez moi du personnel,jen ferais quoi

به من پرسنل بدیت،باهاشون چکار کنم؟

Je veux d'l'amour,d'la joie,de la bonne humeur

من عشق،خوشی حال خوب میخوام

Ce n'est pas votre argent qui f'ra mon bonheur

پولت منو خوشبخت نمیکنه

Moi j'veux crever la main sur le coeur

من میخوام وقتی دارم میمیرم دستم روی قلبم باشه

سر راه یه جعبه شیرینی خریدیم کیارش پشت دری ایستادو چنتا بوق زد باغ بون اومدو درو باز کرد ماشینو برد داخل یه حیاط بزرگ با ساختمون دوبلکس بزرگ پیاده شدیم نازنین جون دم در ایستاده بود رفتم سمتشو سلام کردم اومدو بغلم کرد و گفت:

\_\_خوش اومدی دخترم

لبخندی زدمو گفتم:

\_\_ممنونم

\_\_سلام مامان

\_\_سلام پسرم بیایت بریم داخل

\_\_شما بریت من با مهرداد کار دارم تازه رسیده دم دره

\_\_باشه پسرم زود بیایت

\_\_چشم

نازنین جون دستشو انداخت دور کمرمو گفت:

\_\_بیا بریم داخل عزیزم

کفشامو در اوردمو رفتیم داخل آقای حمتمی روی مبل نشسته بود تا منو دید بلند شد رفتم طرفش بهش دست دادم پیشونیم بوسید و گفت:

\_\_خوش اومدی دخترم

\_\_ممنون آقای حمتمی

\_\_والله دختر آقای حمتمی چیه؟تو دیگه دختر مایی

نازنین جون اینو گفت:

\_\_نازنین راست میگه ما دیگه پدر و مادرتیم البته اگه قابل بدونی

\_\_این چه حرفیه پدر و مادر خوبه

\_\_عالیه

خندیدیمو به تعارف مادر نشستیم روی مبل خدمتکار برامون شربت آورد کیارش لنگا لنگ اومد داخل پشت سرشم مهرداد اومد سلام کردم که با خوشرویی جواب داد کیارش اومد جفتم نشست پاشو گرفت تو دستش

\_\_چیشده مادر پاهات درد میکنه؟

\_\_نه پام رفت روی کفش رونیکا

رو کرد طرفمو گفت:

\_\_این چه کفشیه شما خانما میپوشید پاشنش انگار میخ بود

زدم رو پامو گفتم:

\_\_پاشنشو شکوندی؟

\_\_یه ابروشو انداخت بالا و گفت:

\_\_نمپیرسی پام چیشد نگران کفشتی؟

\_\_همه زدن زیر خنده خندیدمو گفتم:

\_\_خیلی درد میکنه؟

\_\_نه خوبه

\_\_حالت چطوره زن داداش

\_\_به مهر داد نگاه کردم لبخند زدم گفتم:

\_\_ممنون خوب تو چطوری

\_\_سری تگون دادو گفتم:

\_\_منم خوبم

\_\_کمی دور هم نشستیم و حرف زدیم که خدمتکار برای شام صدامون کرد کمی دیگه دور هم بودیمو بعد رفتیم خونه لباس خوابمو پوشیدیم و رو تختم دراز کشیدیم که گوشیم زنگ خورد از روی پاتختی برداشتمش صدف بود جواب دادم

\_\_بله

\_\_بله و بلا

\_\_چرا

\_\_تازه میپرسه چرا شوهر کردی مارو یادت رفت

\_\_ببخشید عشقم وقت نکردم

\_\_باشه بخشیدمت فردا با بچها میخوایم بریم کوه

\_\_نه حوصله ندارم

\_\_تو که عاشق کوه رفتن بودی شوهر بهت ساخته بیا بریم خوشمیگذره

\_\_حالا ببینم چی میشه

\_\_باید بیای

\_\_باشه

\_\_ایول میبینمت

\_\_بابای

\_\_گوشیو قطع کردم و پاشدم کیف کولی از توی کمد در اوردم وسایلی که احتیاج بود گذاشتم توش از اتاق زدم بیرون رفتم تو آشپزخونه چنتا لقمه نون و پنیر با گرد و گرفتم گذاشتم توی ظرف سر دار گذاشتم توی یخچال کمی سالاد الویه هم درست کردم همه کارامو بی سروصدا انجام دادم تا کیارش بیدار نشه سالادم گذاشتم توی یخچال بشکه ی بزرگی و آب کردم گذاشتم تو فریزر ساعت و روی چهار تنظیم کردم خوابیدم....

\_\_یه مانتو اسپورت قهوه ای با شلوار مشکی که پایینش کش دار بود پوشیدم شال مشکیم سرم کردم کلاه مشکیم گذاشتم رو سرم و آرم در اتاقمو باز کردم پاورچین از خونه زدم بیرون سوار ماشینم شدم و رفتم دنبال زهرا و صدف خونه هاشون نزدیک به هم بود یکجا قرار گذاشتیم سوارشون کردم همدیگه رو بغل کردیم و یک عالمه حرف ازشون خوردم که چرا تو فکرشون نبودم به سمت کوه رفتیم همه بچها اونجا بودن وسایلمون و برداشتیم و رفتیم سمتشون سلام کردیمو رفتیم بالا زهرا قیافش تو هم بود به صدف اشاره کردم چشمه که خندید و گفت:

\_\_از خودش ببرس

\_\_به زهرا نگاه کردم و گفتم:

\_\_چیشده زهرا انگا ناراحتی

\_\_آهی کشیدو گفتم:

\_\_با امین بهم زدم

\_\_امین دوست پسرش بود ابرومو انداختم بالا و گفتم:

\_\_چرا

\_\_پسره عوضی یک ماه بهش میگفتم گربه میخوام که برام بخره یه روز گفت بیا خونمون برات سوپرایز دارم منم با کلی ذوق رفتم خونشون فکر میکردم برام گربه خریده دیدم از اتاقش اومده بیرون درحالی که یه لباس پشمالو پوشیده بود و یه تل گربه ای گذاشته بود رو سرش اومده میگه من گریتم میو آخه مرتیکه تو با این هیكلت گربه ای قهقهه ای زدم که گفت:

\_\_گربه داره بجای خنده

\_\_من و صدف غش کرده بودیم از خنده و زهرا پشت سر هم حرف میزد گوشیم تو جیبم زنگ خورد از جیبم در اوردم کیارش بود رد تماس دادم سایلنتش کردم دوست داشتم اذیتش کنم به بالای کوه رسیدیم همه نشستیم دور هم غذاهایی که آورده بودیم گذاشتیم وسط هرکی هرچی دوست داشت میخورد که واقعا چسبید منو زهرا و صدف رفتیم کمی قدم بزنیم از بقیه کمی دور شدیم که زهرا گفت:



میگم جنبه نداره باورتون همیشه چشممو چرخوندم و دستشو کشیدم نشستیم پشت میز و صدف روبه کیارش گفت:

\_\_حالتون چطوره آقا کیارش

کیارش سری تکون دادو گفت:

\_\_خوب ممنون

ز هرا درحالی که نگاهمون میکرد یه دستشو زد زیر چونشو با لبخندگفت:

\_\_شما خیلی به هم میایت

تشکری کرد و گارسون اومد سر میزمون هممون پیترزا سفارش دادیم کیارش نصف پیترزا خودشم بهم داد همه رو خوردم و با بچها رفتیم پایین بماند که فریبا چقدر کرم ریخت و خودشو میخواست به کیارش بچسبونه ولی قربونش برم که بهش توجه نمیکرد به پایین کوه که رسیدیم سوچو دادم به صدف و همه خداحافظی کردیم و سوار ماشینامون شدیم و حرکت کردیم کیارش دستمو از روی پام برداشت و گذاشت روی دنده و دستسو گذاشت رو دستم نگاهش کردم اونم برگشت نگاهم کرد و لبخند زد و گفتم:

\_\_نگفتی چطور پیدام کردی

\_\_گفتم که زیر سنگم باشی پیدات میکنم

\_\_بگو دیگه اذیت نکن

\_\_دیشب که داشتی تو آشپزخونه چی آماده میکردی فهمیدم که یه خبرایی هست تا صبح خوابم نبرد از خونه که زدی بیرون دنبالت بودم

\_\_تعقیب میکردی؟

سری به نشونه آره تکون داد

دستش که روی دستم بود پرت کردم و گفتم:

\_\_خیلی بیشعوری

\_\_اخماش رفت توی همو گفت:

\_\_درست حرف بزن

\_\_خجالت نکشیدی افتادی دنبالم

\_\_حواسم به زندگیم هست

\_\_هه

رومو برگردوندم سمت پنجره جواسم به زندگیم هست مسخره آگه من تلافی این کاراتو نکردم رونیکا نیستم تا خونه هیچ حرفی بینمون زده نشد رفتم تو اتاقمو درو محکم بستم لباسامو دراوردم رفتم سمت کشابم بازش کردم که چشمم خورد به لباس خواب قرمزم گرفتمش بالا پشتش کامل باز بودو دوتا بند نازک ظریه دری میخورد و تا بالای رونم بود با فکری که به ذهنم رسید لبخند شیطونی روی لبم نقش بست پوشیدمشو رفتم سمت اتاق کیارش بدون در زدن رفتم داخل وسط اتاق ایستاده بود با بالا تنه لخت و یه شلوارک رفتم سمتشو یه نگاه بهش انداختمو تو چشماش قفل شدم و گفتم:

\_\_امری داریت خانم رونیکا

از لحنش خندم گرفته بود ولی به روی خودم نیوردم و گفتم:

\_\_کرم میخوام

\_\_کرم؟

\_\_آره کمی پوستم خشک شده مال خودمم تمام شده

رفت سمت میزش کرم و برداشت گرفت سمتم گرفتمش و تشکری کردم دراز کشید روی تختش نشستم روی صندلی میزش کمی

کرم ریختم توی دستم دستامو بهم مالیدم و یکی از پاهام و اوردم بالا و دستای کرمیمو آروم روی پام حرکت دادم حس کردم

نگاهش روی دستم درحال حرکت کمی عشوه هم اظافش کردم زیر چشمی نگاهش کردم و مچ پام و مالیدم و یه آخ بلندی گفتم

سریع از جاش بلند شدو اومد جلو پام زانو زدو گفت:

\_\_چیشد

به مچ پام اشاره کردم و گفتم:

\_\_پام درد میکنه

پام و گرفت توی دستش که دست گذاشتم روی دستش نگاهم کرد و گفتم:

\_\_یواش

سری تکون دادو پام و ماساژ داد و گفت:

\_\_احتمالا مال زیاد راه رفته

\_\_شاید کافیه

پام و گذاشت زمین کرم و گرفتم سمتش و گفتم میشه اون پامم کرم بزنی نمیتونم زیاد خم بشم کمی نگاهم کرد و کرم و ازم گرفت ریخت روی دستش پام و گرفتم سمتش و خم شدم به عقب و به دستام تکیه دادم آب دهنشو قورت داد و پامو گرفت توی دستش از

بالای زانوم و تا پایین دست میکشید دستاش میلرزیدن خندم گرفته بود یه لحظه سرشو آورد بالا خندمو که دید اخماش رفت

توهمو بلند شد بازومو گرفت کشید درو باز کرد و پرتم کرد بیرون با تعجب نگاهش کردم اومد نزدیکم منم عقب عقب رفتم

درحالی که دندوناشو به هم فشار میداد گفت:



با خودم گفتم راست میگه خسته شدم از این یک نواختی دلم کمی هیجان میخواست

\_\_اوکی میام

\_\_پس من میام دنبالت ماشینت هنوز دسته

\_\_اوکی فعلا

به ساعت نگاه کردم سه و نیم بود حالا حالاها وقت بود رمانی از کشایم در آوردم و خوندم ساعت شیش شد از جام بلند شدمو نشستم پشت میز آرایشمو هامو فر کردم آرایشمو کردم رفتم سمت کمد دستمو زدم به کمرم حالا چی بپوشم بعد کلی گشتن یه لباس سفید دو بنده که بلندیش تا زیر زانوم بود پوشیدم که پشتش کامل باز بود کفشای پاشنه بلند سفیدم پوشیدم مانتو مشکی بلندم پوشیدم شال مشکیم سرم کردم کیفم برداشتم وسایلمو گذاشتم داخلشو از اتاق رفتم بیرون که همزمان کیارشم از اتاقش اومد بیرون نگاهی به سرتاپام کردو گفت:

\_\_کجا

\_\_تولد دوستم

نمیخواستم دروغ بگم ولی اگه میگفتم میخوام برم مهمانی اونم پر پسر و دختر نمیزاشت برم از جفتم رد شد و گفت:

\_\_نمیشه بری

رفتم دنبالشو گفتم:

\_\_چرا؟

\_\_چونکه شبه

\_\_خوب شب باشه

برگشت سمتو گفت:

\_\_خطرناکه

\_\_باید برم

\_\_بایدی درکار نیست

پامو زدم زمینو گفتم:

\_\_دلم میخواد برم

اخماشو کرد تو همو با صدای بلندی گفت:

\_\_وقتی میگم نه یعنی نه حالا هم برو لباساتو عوض کن

با حالت قهر برگشتم تو اتاقم دارم برات آقا کیارش کسی نمیتونه جلو من و بگیره چشمم افتاد به پنجره رفتم سمتش بازش کردم پایینو نگاه کردم دومتر ارتفاع بود کفشامو کیفمو انداختم پایین از پنجره اومدم بیرون پامو گذاشتم لبه اون یکی پامم گذاشتم رو پنجره پایینی و پریدم تو حیاط کف دستم کمی خراش برداشت ولی خون نیومد خودمو تگوندمو گوشیمو در آوردم به صدف زنگ زدم که گفت سر خیابونه گوشيو گذاشتم تو کیفمو کفشامو گرفتم دستم آرم از در رفتم بیرون کفشامو پوشیدم رفتم سر کوچه ماشینو دیدم دیدم طرفش سریع سوار شدم و گفتم زود برو حرکت کرد و گفت:

\_\_چپشده

\_\_فرار کردم

\_\_از کیارش؟

\_\_نه از اژدهای قلعه

هر دو زدیم زیر خنده و گفتم:

\_\_ز هرا کجاست؟

\_\_مهمان داشتن نیومد

سری تکون دادمو چیزی نگفتم گوشیمو از کیفم دراوردمو خاموشش کردم به مهمانی که رسیدیم چنتا از بچهای دانشگاه بودن سلام کردیم و با صدف رفتیم سمت میز کمی نوشیدنی و تنقلات خوردیم رفتیم وسط درحال رقصیدن بودیم که دستی دور کمرم حلقه شد برگشتم که دیدم یه پسر جذاب بود و گفت:

\_\_افتخار رقصیدن میدیت

تو حال خودم نبودم خندیدمو دستامو دور گردنش حلقه کردم و مشغول رقصیدن شدیم که پلیسا مثل موروملخ ریختن داخل دویدم مانتومو از روی مبل برداشتم پوشیدم که یکدفعه دستی دور بازوم حلقه شدو کشیدم از در بیرون برگشتم نگاه سروان زن نگاه کردمو دستمو کشیدم داد زدم:

\_\_ولم کن ولم کن

یه زن دیگه هم اومدو اونیکی بازومو گرفت انداختم توی ماشینیه که بقیه رو گرفته بودن و رفتن سمت اداره پیادمون کردن و بردنمون داخل یه اتاقی مردی پشت میز نشسته بود و چیزی روی برگه مینوشت از درجه های روی لباسش فهمیدم سرگرد بود همه گریه میکردنو التماس میکردن اما من بی تفاوت ایستاده بودم سرگرد برگه ای داد دستمونو اسممونو توش نوشتیم و بهش دادیم سرشو آورد بالا و گفت:

\_\_یکی یکی بیابت جلو زنگ بز نیت خانوادتون بیاد

صدای همه بالا رفت و گفتن:

\_من خانوادم مسافرتن  
\_از خونه فرار کردم از خانوادم خبر ندارم  
\_آقا تروخدا میکشتم  
\_رفتم جلو تلفن و برداشتم و شماره کیارش و گرفتم بعد یه بوق با صدای نگرانی گفت:  
\_بله  
\_کیارش  
\_با تعجب گفت:  
\_رونیکا خودتی کجایی تو  
\_من...م میای دنبالم  
\_چه اتفاقی افتاده؟  
\_بعد توضیح میدم میشه بیای  
\_باشه الان میام  
\_تلفن و قطع کردم و رفتم گوشه ایستادم سرگرد محکم روی میز زد گفت:  
\_میایت زنگ بزنی یا بفرستمتون بازداشتگاه  
\_چند نفر رفتن جلو تا تماس بگیرن سرگرد سربازی و صدا کرد و بقیه رو فرستاد بازداشتگاه بعد چند مین کیارش اومد داخل من  
\_و که دید اومد سمتم گفتم:  
\_حالت خوبه؟ اینجا چکار میکنی  
\_سرگرد گفت:  
\_شما با ایشون چه نسبتی دارید؟  
\_کیارش برگشت به سرگرد نگاه کرد و گفت:  
\_شوهرشم یکی بهم بگه چی شده  
\_ما همسرتون و توی مهمانی همراه چند دختر و پسر گرفتیم  
\_کیارش با تعجب نگاه کرد و گفت:  
\_آره رونیکا؟  
\_سرم و انداختم پایین و چیزی نگفتم که سرگرد گفت:  
\_بیایت اینجا رو امضاء کنی  
\_کیارش امضاء کرد و به منم گفت:  
\_شماهم اینجا رو امضاء کنی  
\_رفتم جلو امضاء کردم که گفت:  
\_میتونی بری ولی اگه تکرار بشه دیگه اجازه خونه رفتن نداری و میندازمت بازداشتگاه  
\_چیزی نگفتم که کیارش گفت:  
\_خیالتون راحت دیگه همین اتفاقی نمیفته  
\_شما شوهرشید باید کنترلش کنی  
\_چشم  
\_زدیم بیرون و نشستیم تو ماشین زیر چشمی نگاهش کردم اخماش توهم بود و قرمز شده بود بدجور ازش ترسیده بودم محکم زد  
\_روی فرمون از جا پریدم انگار آروم نشد چندیبار پشت سرهم زد نفس نفس میزد دستشو آورد پایینو تکونش داد انگار دستش درد  
\_گرفته بود اومدم دستشو بگیرم که با صدای بلندی گفت:  
\_یه من دست نزن  
\_توی صندلی مجاله شدم نتونستم چیزی نگم با صدای ضعیفی گفتم:  
\_ببخشید  
\_نگاهی بهم انداخت و گفت:  
\_ببخشم؟ تو آبرو برام نذاشتی شنیدی که سرگرد چیا گفت منو بی غیرت دیدن همشم تقصیر توه با خودت چی فکر کردی منو مثل  
\_موم تو مشتت گرفتی یه بلایی به سرت بیارم مرغای آسمون به حالت گریه کنن  
\_با اینکه میترسیدم ولی گفتم:  
\_من دلم میخواد خوشبگذروم تو میخوای مثل خودت سرسنگین باشم تو ده سال از من بزرگتری من نمیتونم مثل تو فکر کنم و...  
\_خفه شوووو  
\_با دادی که زد اخمام و توهم کردم و گفتم:  
\_تو یه مرد خودخواهی نمیبینی زندگیم و نابود کردی؟ خسته شوم ازت  
\_به خونه رسیدیم ماشینو برد تو حیاط پیاده شد سریع اومد در طرف منو باز کرد گوشم و گرفت از ماشین کشیدم بیرون آخ بلندی  
\_گفتم دستم و گذاشتم رو دستش همونجور بردم داخل ولم کرد اومدم فوشش بدم که بازمو محکم گرفت و بردم تو اتاق پرتم کرد رو  
\_تختم در اتاق و قفل کرد همونجور که میومد جلو دکمه های پیراهنش باز میکرد پیراهنش و در آورد انداخت گوشه اتاق آب دهنم

و قورت دادم با چشمای گرد شده گفتم:

\_\_چیکار میکنی

کمر بندش و باز کرد گفتم:

\_\_کاری که از اول باید میکردم

اومدم فرار کنم که پام و گرفت و خیمه زد روم گریم گرفت و گفتم:

\_\_کیارش غلط کردم دیگه رو حرفت حرف نمیزنم

سرشو آورد جلو گفتم:

\_\_دیگه دیره

میخواست ببوسم صورتمو برگردوندم با یه دستش دستانم و گرفت با اون دستشم صورتمو گرفت که جیغی کشیدم و گفتم:

\_\_کیارش من میترسم ترو خدا اگه این کارو کنی تا آخر عمر ازت منتفر میشم هیچوقت نمیتونی به دستم بیاری صورتش توهم رفت و گفتم:

\_\_میگی چکار کنم از حقم بگذرم

\_\_نه اینجوری نه

\_\_هر جور تو بخوای

دستانم و ول کرد به لبام نگاه کرد و سرشو آورد جلو دستم و گذاشتم رو لبش تو چشمام نگاه کرد و گفتم:

\_\_میترسم

دستمو گرفت و بوسید و گفتم:

\_\_نترس نمیزارم اذیت بشی بهم اعتماد داری؟

سرمو به نشونه آره تکون دادم لبخندی زدو لباشو گذاشت رو لبام و ملایم میبوسید دستانمو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش کردم.....

با دل درد شدیدی چشمامو باز کردم صبح شده بود دستمو گذاشتم روی دلم به خودم نگاه کردم صورتم داغ شد خاطرات دیشب اومد جلوی چشمم پتورو روی خودم کشیدم که در اتاق باز شد و کیارش به یه سینی صبحانه اومد داخل وقتی دید بیدارم لبخندی زد و سینی رو گذاشت گوشه تخت و پیشونیمو بوسید و گفتم:

\_\_صبح بخیر عزیزم

\_\_صبح بخیر

دستشو برد زیر پتو گذاشت روی کمرم گفتم:

\_\_درد داری؟

\_\_کمی دلم درد میکنه

کمکم کرد نشستم و به تاج تخت تکیه دادم و اومد جفتم نشست سینی و گذاشت روی پاش با دیدن صبحانه کاملی که درست کرده بود دلم طعف رفت یه لیوان که نمیدونم توش چی بود داد دستم گفتم:

\_\_اول اینو بخور

یکم ازش خوردم خیلی شیرین بود همش و خوردم و لیوانو بهش دادم برام لقمه گرفت گذاشت دهنم جویدمش یه لقمه به من میداد یه لقمه هم خودش خورد سیر که شدم سینی رو برد گذاشت توی آشپزخونه و برگشت و گفتم:

\_\_وانو پر کردم یه دوش بگیری سرحال میشی

سری تکون دادم اومد بلند بشم که پتورو از روم کشید کنار خجالت کشیدم بغلم کرد و بردم تو حمام یواش گذاشتم توی وان و گفتم:

\_\_اگه کاری داشتی صدام کن

\_\_باشه ممنون

رفت بیرون و لم دادم توی وانو چشمامو بستم یه احساس خواصی داشتم دلم میخواست گریه کنم نه اینکه ناراحت باشم اصلا نمیدونستم چمه دوش گرفتم و اومدم بیرون رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشیده بود منو که دید بلندشد گفت بشین روی صندلی تا موهاتو خشک کنم نشستم سوشوارو زد به برق و موهات بلندم سوشوارکشید خوب که خشک شدن رفت سر کمدم و لباس در آورد گذاشت روی تخت گفتم:

\_\_من بیرونم لباساتو بپوش سرمانخوری

سرمو تکون دادم و رفت بیرون بلند شدم لباسایی که برام دراورده پوشیدم یه دامن کوتاه سفید با نیم تنه سفید گل دار رفتم روی تخت دراز کشیدم درو باز کرد و اومد داخل نشست جفتم لیوان آب پرتقالی گرفت سمتم نگاهش کردم که گفتم:

\_\_بخور خوبه برات

\_\_کیارش من خوبم ترو خدا انقدر چیز به خوردم نده

لیوانو آورد نزدیک دهنمو گفتم:

\_\_این و بخور خوبترم میشی

همه رو یه نفس خوردم لیوان گذاشت رو میز و گفتم:

\_\_خوبه نمیخواستی همشو خوردی

بلند خندیدم اونم خندید جعبه ای از جیبش دراوردو بازش کرد گرفت سمتم ازش گرفتم یه انگشتر تک نگین بود که تکونش میدادی نگینش به همه رنگ در میومد بود با ذوق نگاهش کردم گفتم:

خیلی خوشکله کیارش چه نگین زیبایی  
ازم گرفتش و کردش توی انگشتم و گفت:  
این انگشتر برای من خواصه

فردای اون روزی که باهم رفته بودیم ماشین ببینیم برای یه پروژه رفته بودم خارج اتفاقی پشت یه ویترین مغازه دیدمش توی یک نگاه اینقدر جذبم کرد که باعث شد برم داخل مغازه وقتی به فروشنده که پیرمردی بود گفتم خندید و گفت این انگشتر مثل معشوقی میمونه که به ظاهر عشقت توجه نداره این باطنشه که اورا عاشق کرده شاید این انگشتر نگین زیبایی داشته باشه اما انرژی که داره هرکسی و جذب نمیکنه فقط کسی که از ته قلبش عاشق باشه از وقتی این انگشتر و دیدم یادت تو افتادم همیشه تصور میکردم که تو مال من شدی و این انگشتر توی دستته تورو هر لحظه از خدا میخواستم و الان شکرش میکنم که من و به آرزوم رسوند

با صدای گوشیش دست از حرف زدن برداشت و گوشیه از جیبش دراورد و جواب داد:  
سلام پدرجان

فهمید بابام بود به بابام میگفت پدرجان نمیدنم بابا چی بهش گفت که گفت:  
راستش رونیکا کمی بیحاله فکر نکنم بیایم

نه چیزیش نیست نگران نباشید  
نگام کرد که سر تکون دادم که یعنی چی میگه گوشیه کمی فاصله دادو گفت:  
دوسه روز طعتیلیه بریم ویلاتون توی شمال همه هستن  
با ذوق گفتم:

وای کیارش بریم  
اذیت میشی توی راه  
نه من خوبم ترو خدا  
ناچار گوشیه گذاشت رو گوششو گفت:  
باشه پدرجان رونیکاهم دوست داره بیات  
چشم شماهم مراقب خودتون باشید خدانگهدار  
از این همه احترامی که میذاشت دلم برآش طعنف رفت سرمو بردم جلو گوشو بوسیدم دستشو گذاشت رو گوشو نگاهم کرد  
گفت:

نمیدونستم انقدر مسافرت دوست داری  
چه ربطی داره  
آخه مهربون شدی  
فکر کردی بخاطر مسافرت  
پس بخاطر چیه  
دلم خواست  
والاااا

از روی تخت بلند شدم ساک متوسطی در اوردم چند دست لباس گذاشتم داخلش نگاهش کردم همونجور که روی تخت دراز کشیده بود داشت نگاهم میکرد گفتمش:

نمیخوای وسایلتو جمع کنی  
انگار توی فکر بود به خودش اومد بلند شد و گفت:  
چرا الان جمع میکنم تو کمک نمیخوای؟  
نه ممنون

سری تکون داد و رفت بیرون کارم که تمام شد نشستم پشت میز توالتم تا کمی به صورتم برسم از این بی روحی در بیاد که گوشیم زنگ خورد صدف بود جواب دادم:  
بله

رونیکا خوبی شنیدم دیشب گرفتنت  
آره رونی تو کجا بودی چرا نگررفتنت  
من فرار کردم فکر کردم توهم فرار کردی از بچها شنیدم چطوری در اومدی  
کیارش اومد درم آورد  
والاااای چیزی بهت نگفت دعوات نکرد نکنه دست روت بلند کرد  
والااای دختر نفس بگیر فقط کمی سرم داد زد همین  
نمیدونست که دیشب چیا که نشد

\_\_وااای خداروشکر آقایی کرد بخدا

\_\_اهوم

کمی دیگه باهم حرف زدیمو خداحافظی کردیم آرایشمو کردم بلند شدم رفتم توی آشپزخونه سبد مسافرتی و در اوردم کمی خوراکی داخلش گذاشتم تا سر راه بخوریم رفتم تو اتاقم از توی کمد شلوارلی مشکیمو در اوردم پوشیدم یه بلوز راحتیم پوشیدم مانتو آبی مدل عروسکیم و با شال سفیدم تنم کردم در باز شد و کیارش اومد داخل نگاهش کردم و شاکی گفتم:

\_\_نمیتونی در بزنی شاید من چیزی تنم نباشه

\_\_چه خوب

\_\_کیارششش

\_\_اوکی

اومد نزدیکم سرمو بالا گرفتم کمی خم شد طرفمو گفت:

\_\_اینجا دیگه اتاق دوتامونه پس دیگه نه خجالت بکش از من نه جدا میخوابیم فهمیدی

سرمو تکون دادم خم شد و گونمو بوسید و گفت:

\_\_بریم

ساکمو برداشت و رفت بیرون منم کیفم و برداشتم دنبالش رفتم کفشامونو از توی جا کفشی دراوردم پامون کردیم وسایلو گذاشتیم توی صندوق سبد خوراکیا رو گذاشتم جلو وسط پام ماشینو روشن کردیم زدیم بیرون ضبطو روشن کردم کمی صدلیمو خوابوندم و به آهنگ گوش دادم

توکه سنگ میزنی با نگاهت به دلم

کافیست با یه لبخند که از حال برم

واسه تو مرده دل یکی

آخه بجورایی بانمکی

دلم بین زمین و هواست تا تو حرف دلتو بگویی

آخه که دلم آب شد از کجا پیدات شد

بیا با اون طعم لبیت منو سیراب کن

آخه که دلم آب شد

از کجا پیدات شد بیا و با رقصیدن دل و بیتاب کن

لای لالای لای لای لالا لای لای لالاای

بشو دلدار و یارم دارو ندارم عشقممم

میبری دل و با یه چشمک

من و دریا و بازم و کن موهاش و واسم

که گره خورده حواست به حواسم

آخ که دلم آب شد از کجا پیدات شد

توی جام قر میدادمو میخوندم تو حال خودم بودم نیم ساعتی بود که توی راه بودیم لیوانی از توی سبد در اوردم برای کیارش چای ریختم دادم دستش تشکری کردو گرفت شکلات براش دراوردم گذاشتم تو دهنش از چهرش معلوم بود که راضی بود بعد از کلی تو راه موندن رسیدیم پشت در ویلا کیارش بوق زد نگهبان دروبازکرد رفت داخل پیاده شدیم سریع رفتم داخل دوتا از عموهام و زنو بچش بود با پسر خاله بابام و خانوادش سلام کردم همه توجهشون بهم جلب شد بلند شدن رفتم جلو عموم بغلم کرد و گفت:

\_\_کجا بودی فنچ من

هیكل ریزی که داشتم همیشه بهم میگفت فنچ منم دستامو دورش حلقه کردم و گفتم:

\_\_دلم براتون تنگ شده بود

\_\_از تماسایی که میگزیری مشخصه

زنعمو گفت:

\_\_سعید ولش کن دیگه بزار ماهم ببینیمش

از بغل عمو اومدم بیرون رفتم سمت زنعمو بغلش کردم و گفتم:

\_\_خوبی عزیزم

\_\_ممنون شما چطوریت

\_\_خوبیم عزیزم

رفتم سمت ماهان که پسر عمو سعیدم بود و بیست و دوسالاش بود و دست دادم احوال پرسى کردم و رفتم سمت اون یکی عموم که اسمش حمید بود دوتا دختر دوقلو دانشجو داشت به اسم سارا و سمیه بغلشون کردم و خوش آمد گفتم و روبه پسر خاله بابام کردم و احوال پرسى کردم با زنش که اسمش پریسا بود دست دادم بچه هفت ماهشو از بغلش گرفتم خیلی کوچیک بود به فریباهم سرد احوال پرسى کردم فریبا خواهر پریسا میشد نه من از اون خوشم میومد نه اون از من همیشه هم خودشو توی فامیل جا میداد نجسب رفتم با بابا رو هم بغل کردم که دم گوشم گفت:



فکر نمی‌کردم دخترم ازدواج کنه انقدر بیمعرفت میشه  
گوشو بوسیدم گفتم:

ببخشید

همه چی خوبه؟

منظورش زندگیم بود سری تکون دادمو گفتم:

خوبه خیالتون راحت

خداروشکر

رو مبل نشستم کیارش با دستای پر از وسایل اومد داخل وسایلا رو داد به یکی از خدمتکارا تا ببره توی اتاق با همه دست داد و احوال پرسى کرد اومد نشست روی مبل پیشم بچه رو نشونش دادم گفتم:

کیارش ببین چه نازه

کیارش گوشو ناز کردو گفت:

آره عزیزم اسمش چیه؟

النا

یواش جوری که فقط من بشنوم گفتم:

نمیدونستم بچه دوست داری

والای عاشق بچم مخصوصن دختر

قول میدم بهت یکی بدم

خجالت بکش

خندید و گفت:

خوب مگه چیه من وظیفه دارم تورو به آرزوهات برسونم

یکی زدم به پهلوش که بیشتر خندش گرفت فریبا با عشوه گفت:

آقا کیارش اونروز خیلی کوه خوشگذشت چطوره باز برنامه ریزی کنیم بازم بریم

با چندشی نگاهش کردم که کیارش گفت:

نمیدونم هرچی رونیکا بگه

تو دلم قربون صدقش رفتم آقامون آخه جنتلمنه با عشق نگاهش کردم اونم لبخندی بهم زد پاشدم النارو دادم بغل پریسا و رفتم توی

آشپزخونه منیژه خانم پشتش بهم بود و داشت چیزبو به دوتا دختر جونی که معلوم بود خدمتکار جدید بودن گوش زد میکرد

توجهشون بهم جلب شد انگشتم گذاشتم رو بینیم یعنی چیزی نگن یواش رفتم پشت سر منیژه خانم بلند گفتم:

پخخخخ

یکدفعه از جاش پریدو جیغ خفه ای کشید زدم زیر خنده منیژه خانم برگشت سمتمو گفتم:

حیف که دلم برات تنگ شده وگرنه من میدونستم تو

رفتم تو بغلش گفتم:

دل منم براتون تنگ شده

با دلخوری گفت:

برای همین بهم سر میزنی

ببخشید قول میدم انقدر بیام پیشتون که بیرونم کنیت

سرمو بوسیدو گفتم:

قول دادیا

قول

رفتم تو اتاقی که مال من بود لباسا خودمو کیارشو چیپم تو کمد در باز شد کیارش اومد داخل اومد طرفم از پشت بغلم کرد گفت:

\_خانم چیکار میکنه  
\_سرمو از پشت تکیه دادم به سینش گفتم:  
\_داشتم وسایلو میچیدم  
\_کمک میخوای  
\_نه ممنون  
\_رفت نشست روی تخت و گفت:  
\_پس من نگاهت میکنم  
\_سری تکون دادم بقیه وسایلو چیدم لباسامو زیر نگاهش عوض کردم یه بلوز شلوار ست قرمز پوشیدم کیارشم لباساشو با یه  
\_تیشرت سبز و شلوار راحتی مشکی عوض کرد از اتاق رفتیم بیرون داشتن میزو میچیدن رفتم کمک منیژه خانم همه رو صدا  
\_کردیم برای ناهار پشت میز نشستیم یه طرفم کیارش بود یه طرف دیگم ماهان بود کیارش گفت:  
\_چی برات بکشم؟  
\_به میز نگاه کردم عدس پلو بود خورشت قیمه و مرغ بریونی گفتم:  
\_عدس پلو با کمی مرغ بریونی  
\_برام کشیدو گذاشت جلوم برای خودشم قیمه کشید مشغول خوردن شدیم که ماهان برام یه لیوان نوشابه ریخت گذاشت جلوم  
\_تشکری کردم لبخندی بهم زد کمی از نوشابم خوردم که چشمم افتاد به کیارش با اخم داشت نگاهم میکرد سری تکون دادم که  
\_یعنی چیه چیزی نگفتو مشغول خوردن غذاش شد ناهار و که خوردیم به پیشنهاد پریسا رفتیم توی حیاط تا وستی بازی کنیم داشت  
\_میرفتم بیرون که کیارش بازومو گرفت کشید گوشه سالن گفت:  
\_توم میخوای بازی کنی؟  
\_آره خوب مگه چیه  
\_تو الان حالت خوب نیست  
\_من خوبم کیارش دوست دارم بازی کنم  
\_سارا اومد داخل منو که دید گفت:  
\_رونیکا بیا دیگه  
\_الان میام  
\_رفت بیرون کیارش گفت:  
\_برو ولی حواست به خودت باشه  
\_چشم  
\_سریع رفتم بیرون من و سارا و سمیه و پریسا و فریبا وسط ایستادیم ماهان و عمو سعید توپ میزدن بقیه هم روی صندلیا نشسته  
\_بودن بازی شروع شده بود صدای خندمون حیاط و برداشته بود پریسا و سارا که همون دست اول توپ خوردن و رفتن نشستن  
\_من موندم و سارا و فریبا ماهان توپ پرت کرد بهم جا خالی دادم که خورد تو صورت فریبا و افتاد غش کردم از خنده ماهان با  
\_خنده به فریبا گفت:  
\_معذرت میخوام بازیه دیگه  
\_فریبا پشت چشمی برای ماهان کرد و رفت نشست بازی و شروع کردیم من خیلی فرزندم همش جا خالی میدادم پریسا و سارا  
\_هم باختن رفتن نشستن ماهان توپو توی دستش چرخوند گفت:  
\_خوب رونیکا دیگه نمیتونی در بری  
\_هه نمیتونی بزنی  
\_یک دفعه حواسم رفت طرف کیارش که فریبا تقریبا بهش چسبیده بود و داشتن حرف میزدن از توپ قافل شدم که محکم خورد  
\_توی شکمم آخی گفتم و خم شدم کیارش سریع اومد طرفم گفت:  
\_چیشد  
\_نگاهش کردم گفتم:  
\_هیچی  
\_ماهان با خنده گفت:  
\_اونقدر احم محکم نزدم  
\_کیارش محل نداشت دستمو کشید اون طرف باغ جایی که توی دید نباشه بلوزمو زد بالا شکمم و نگاه کرد گفت:  
\_قرمز شده  
\_بلوزمو کشیدم پایین گفتم:  
\_چیزی نیست کیارش  
\_دلمو ماساژ داد گفت:  
\_بازی بسه دیگه باید استراحت کنی  
\_دوست دارم برم کنار دریا  
\_شب میریم

با ذوق پریدم و دست زدم با لبخند نگاهم کرد و بغلم کرد گونمو بوسید دست تو دست برگشتیم پیش بقیه نشستیم روی صندلی  
کیارش برام میوه پوست میگرفت میداد دستم شام و خوردیم به پیشنهاد من همه آماده شدیم تا بریم کنار دریا و یلا تا دریا فاصله  
ای نبود بابا و عمو سعید و عمو حمید با همسراشون موندن بقیه رفتیم پسرا چوب جمع کردن آتیش روشن کردن نشستیم دورش  
سارا زیب زمینی هایی که آورد انداخت توی آتیش هوا کمی سوز داشت خودمو بغل کردم کیارش سیوشرتی که دستش بود و  
انداخت روی شونه هام که گفتم:

\_\_خودت سردت میشه

\_\_من خوبم برای تو آورده بودم

\_\_مرسی

ماهان گیتارش و از توی کیف در آورد شروع کرد زدن

دستممم تو دست یاره

قلبممم چه بیقراره

به به به به چی میشه امشب

باروووون اگر بیاره

چه شاعرانه

یه چتر خیس و دریا کنارو پرسه های عاشقانه

زل میزنم به چشمای مستت

سر روی شونت میگذارم بی بهانه

میخوااااا امت خااااا انمم

با عشقت آروم

میخوااااا امت خااااا انمم

با عشقت آروم آروم آروم

همه باهم بلند بلند میخوندیم سیب زمینی هارو از توی آتیش در آوردیم نمک زدیم کیارش دوست نداشت و نخورد ماهان و سارو  
پریسا با شوهرش رفتن توی دریا کیارش نداشت من برم بلند شدم کمی قدم بزنم کیارش اومد دنبالم دستم و گرفت و کنار دریا راه  
میرفتیم خیلی حس خوبی بود کمی دور شده بودیم نشستیم روبه دریا چشمامو بستم چه آرامشی بود با صداش چشمامو باز کردم  
نگاهش کردم

\_\_دلم میخواد سالها همینجا بشینم تو کنارم باشی از این آرامش لذت ببریم دلم نمیخواد زمان بگذره

\_\_منم

نگاهم کرد و گفت:

\_\_واقعا

\_\_آره چرا که نه

\_\_نمیدونم شاید چون هنوز از احساسات مطمئن نیستم

\_\_دوست داشتن زبونی نیست باید دلی باشه

\_\_آره ولی دوست دارم بشنوم

دورو برمو نگاه کردم وقتی دیدم کسی حواسش بهمون نیست برگشتم سمتش سرم و بردم جلو چشماشو بست که یکدفعه صدا اومد

چشمامو با حرص چشمامو به هم فشار دادم

\_\_نمیاید پیشمون ماهان میخواد باز برامون بخونه

برگشتم چپ چپ نگاهش کردم کیارش کلافه پوفی کشیدو گفت:

\_\_الان میایم

فربیا برگشت و رفت کیارش زیر لب گفت لعنتی و بلند شد دستشو گرفت سمت دستشو گرفتم و بلند شدم رفتیم نشستیم پیش بقیه  
ماهان یه آهنگ دیگه خوند و رفتیم ویلا لباسامو با لباس خواب سورمه ای که نیم تنه و شورتک بود عوض کردم نشستم جلو آینه  
موهامو شونه کردم بافتم انداختم پشتم کرم زدم به دستامو رفتم روی تخت دراز کشیدم که صدای باز شدن در اومد نگاه کردم  
کیارش اومد داخل درو بست اومد نزدیک تخت تیشرتشو در آورد انداخت پایین تخت اومد کنارم دراز کشید پتورو کشید روی  
داتامون دستشو دورم حلقه کردو کشیدم توی بغلش سرم گذاشتم روی سینش خوابم نمیومد سرمو بلند کردم کیارشم بیدار بود و به  
سقف زل زده بود دستمو گذاشتم روی سینشو آروم نوازشش کردم که گفت:

\_\_نکن

\_\_چکار نکنم

\_\_همین کاری که میکنی

\_\_دوست دارم

\_\_بد میبینی

خندیدم که یکدفعه پرتم کرد روی تخت و خیمه زد روم و گفت:

\_\_جون



\_\_ نه چیزی شده؟

\_\_ نه چیزی نیست

رفتم تو اتاقمون نبود رفتم سمت اتاق پدرجون در زدم که صدایش اومد گفت:

\_\_ بفرمایید

درو باز کردم رفتم داخل روی تختش دراز کشیده بود داشت کتاب میخوند نگاهم کرد عینکشو آورد پایین انگار از چهرم خوند که

اتفاقی افتاده گفت:

\_\_ چیزی شده پسرم

\_\_ رونیکا نیست

\_\_ یعنی چی نیست

\_\_ خواب بودم که خودش تنها رفت کنار دریا بهم پیام داد که نگران نباشیم رفتم اونجا نبودش

زنجیرو گرفتم بالا و گفتم:

\_\_ این افتاده بود اونجا

از تخت اومد پایین و گفت:

\_\_ باید بریم پیش پلیس

سری تکون دادم که گوشیم زنگ خورد از جیبم درش اوردم شماره ناشناس بود جواب دادم:

\_\_ بله؟

\_\_ به به آقا کیارش تو آسمونا دنبالت بودم روی زمین پیدات کردم

\_\_ شما؟

\_\_ مهم نیست یه امانتی دستم داری

یکدفعه صدای رونیکا اومد

\_\_ کیارش من میترسم

\_\_ رونیکا؟ عزیزم کجایی

صدای اون مرد اومد

\_\_ نپرس نمیدونه کجاست

\_\_ مرتبه به ناموس من دست بزن دستت و قلم میکنم

بلند خندید و گفت:

\_\_ اگر پیدام کردی باش

\_\_ چی میخوای عوضی

\_\_ چیز زیادی نیست از پیشش بر میای اون پرونده پروژه جدیدتو میخوام بیا تهران آدرس میدم پرونده و برام بیار منم این خانم

خوشکله رو سالم تحویلتم میدم البته قول نمیدم

داد زدم

\_\_ بی ناموس دندوناتو خورد میکنم

\_\_ هه اگر به پلیس چیزی بگی تیکه تیکش میکنم

گوشی و قعط کرد از گوشم اوردمش پایین

\_\_ کی بود چی میگفت

\_\_ رونیکارو دزدیدن

\_\_ کیا

\_\_ نمیدونم

\_\_ الان زنگ میزنم به پلیس

\_\_ نه به کسی چیزی نمیگیت نمیخوام جونش به خطر بیفته من میرم تهران کسی سوال کرد بگیت کار پیش اومد

و سریع از اتاق اومدم بیرون رفتم تو اتاقی که مال من و رونیکا بود تند تند وسایلا رو ریختم توی ساک و زدم بیرون سوار

ماشین شدم با سرعت روندم طرف تهران

رونیکا

از ترس داشتم میلرزیدم تو یه اتاق خالی زندانیم کرده بودن درباز شد و یه مرد هیکل درشتی اومد داخل سینی غذا دستش بود

گذاشت جلوم و رفت بیرون قرمه سبزی بود هیچ میلی به غذا نداشتم اصلا توی این شرایط مگه میتونستم چیزی بخورم کیارش

کجایی سرمو گذاشتم روی زانومو گریه کردم

کیارش

قلبم تیر کشید دستم و گذاشتم روی قلبم ماساژش دادم خدایا کمک کن آگه بلایی به سرش بیاد من زنده نمی‌مونم یکبار اونو بهم دادی بازم بهم بدش چند ساعت بعد رسیدم به تهران رفتم شرکت پرونده رو پیدا کردم از شرکت زدم بیرون نشستم پشت فرمون که گوشیم زنگ خورد ایندفعه به شماره دیگه بود سریع جواب دادم که همون صدا بود گفت:  
\_آفرین زود رسیدی آدرسو برات میفرستم بازم بهت میگم اگر پای پلیسو وسط بکشی بد میبینی  
\_گوشیو قطع کرد چند ثانیه بعد اسمس اومد بازش کردم آدرس برام آشنا بود این مال یه کارخونه بیرون از شهر بود که چندساله برشکست شده ماشینو روشن کردم و حرکت کردم

## رونیکا

صدای باز شدن در اومد توی خودم مچاله شدم به مرد که میخورد چهل ساله باشه و چشم و ابروی مشکی داشت و هیکل لاغری داشت اومد داخل ایستاد جلومو دستاش و کرد توی جیش همون مرده که برام غذا آورد اومد داخل و یه صندلی بهش داد و رفت بیرون صندلیو آورد نزدیکم نشست نگاهم کرد و گفت:  
\_چیه ترسیدی باهات کاری ندارم خانم کوچولو من طرف حسابم با شوهر عوضیته  
به خودم جرعت دادمو گفتم:  
\_از جونمون چی میخوای  
\_شوهرت تو راه وقتی اومد همه چی مشخص میشه  
\_دستشو کشید به گونم صورتمو با چندی بگردوندم که خندید و بلند شد رفت بیرون

## کیارش

ماشین و نگه داشتم پرونده رو برداشتم و پیاده شدم که یه مرد با اسلحه اومد جلو گفت:  
\_راه بیفت  
رفتم جلو وارد کارخونه شدیم که گفت:  
\_همینجا وایسا  
یکی دیگه اومد جلو گشتم  
\_خوش اومدی کیارش خوشحالم میبینمت  
به سمت راستم نگاه کردم دقیق نگاهش کردم تاحالا ندیده بودمش  
\_نشناختی؟ ولی من خوب میشناسمت  
\_تو کی هستی از زندگیم چی میخوای  
به اون مرده که گشته بودم اشاره کرد پرونده رو از دستم گرفت دادش بهش پرونده رو باز کرد و نگاه کرد لبخندی زدو سرش و آورد بالا و گفت:

## \_بیاریش

دوتا مرد درحالی که بازوهای رونیکارو گرفته بودن از اتاق اومدن بیرون خواستم برم سمتش که مرده اسلحه دستش بود گفت:  
\_تکون نخور  
چشمای رونیکارو باز کردن چنتا پلک زد منو که دید گفت:

## \_کیارش

\_اینجام عزیزم نترس  
\_آخی چه عاشقانه  
\_باخشم برگشتم سمتشو گفتم:  
\_تو که پرونده رو گرفتی بزار بره  
\_دستاشو کرد توی جیبشو گفت:  
\_آخه به خورد حساب کوچیک داریم حتما داری با خودت فکر میکنی من کی هستم  
\_اومد نزدیکمو گفت:

\_من امیر تهرانی هستم پسر مهرداد تهرانی اینجا کارخونه پدرم بود همونی که تو باعث شدی ورشکسته بشه و خودکشی کنه و تو عوضی به ریشش بخندی  
\_من باعث ورشکستگی نبودم خودش خودش نابود کرد داشت کار خلاف میکرد جنس قاچاق میورد  
\_خندیدو گفت:

\_درست میگی الانم من دارم کارشو ادامه میدم تو باعث مرگ پدرمی منم عزیز تو ازت میگیرم  
\_نابودت میکنم منو دست کم نگیر

\_\_هه کاری میکنم تا آخر عمرت پشیمون بشی  
اسلحشو در آورد رفت طرف رونیکا اسلحه رو گذاشت روی پیشونیش خواستم برم طرفش که گرفتم نگاهم کرد گفت:

\_\_با زنت خداحافظی کن  
چشما مو بستم یکدفعه صدای گلوله پیچید صدای جیغ رونیکا بلند شد چشمامو باز کردم همه با تعجب اطرافشونو نگاه کردن پلیسا ریختن داخل و گفتن:  
\_\_از جاتون تکون نخورید

افراد امیر به طرف پلیسا شلیک کردن دویدم طرف رونیکا دستشو کشیدم بردمش پشت دیوار پلیسا پناه گرفته بودنو شلیک کردن دویوم بیرون رونیکارو سپردم به مامورا رفتم داخل چشم گردوندم امیر نبودش چشم خورد به پلها داشت فرار میکرد اسلحه مردی که پلیسا زده بودنش از روی زمین برداشتم جوری که پیدا نباشم رفتم سمت پله ها رفتم بالا اسلحه رو بالا گرفتم آروم رفتم جلو یک دفعه امیر از پشت دیوار اومد بیرون و به سمت شلیک کرد جاخلالی دادمو پریدم پشت دیوار اومدم بیرون به سمتش شلیک کردم که اونم بیرون اومدو شلیک کرد سریع پناه گرفتم چنتا شلیک پشت سر هم کرد وقتی صدا قطع شد نگاهش کردم اسلحه رو پرت کرد اونطرف گلوله هاش تمام شده بود اومدم بیرون تفنگو پرت کردم یه گوشه نگاهم کرد آروم رفتم سمتش درحالی که آستینامو میزدم بالا گفتم:

\_\_بهت گفته بودم دندوناتو میشکنم اما تو دست گذاشتی روی نقطه ضعفم میخواستی زمو بکشی نابودت میکنم  
به سمت حمله کرد مشتو توی هوا گرفتم و چنتا مشت زدم توی شکمش پرت شد روی زمین اومد بلند بشه که با پا محکم زدم تو سینش از درد صورتش کبود شد بهش فرست دادم بلند شد اومد طرفم مشتو بلند کرد بخاطر ظریه هایی که خورده بود حرکتش کند بودن دستشو گرفتم پیچوندم پشتش که داد زدو روی زانو افتاد همونجور که دستشو محکم پیچ میدادم گفتم:  
\_\_با بد کسی در افتادی اینو حتی پدرتم نفهمیده بود ایستادم و محکم با پا زدم روی دستش که فکر کنم اسخونای دستش خورد شد داد بلندی زد و افتاد روی زمین یقشو گرفتم با درد نگاهم کرد گفتم:

\_\_این درس عبرت میشه برات  
و مشت محکمی زدم توی دهنش که خون از دهنش ریخت  
دستم درد گرفته بود بلند شدم تقریبا بیهوش شده بود گذاشتم زنده بمونه دلم نمیخواست دستمو آلوده کنم به خون کثیفش رفتم پایین همه رو دستگیر کرده بودن چنتا مامور رفتن بالا رفتم بیرون رونیکارو از دور دیدم سنگینی نگاهمو حس کرد برگشت طرفم دويد سمت دستامو باز کردم پرید تو بغلم سرشو گذاشت روی سینم سرشو بوسیدمو گفتم:

\_\_تمام شد عزیزم نترس  
با صدای لرزونی گفت:  
\_\_بریم خونه

\_\_میریم ولی قبلش باید بریم اداره چنتا سوال از مون میپرسن باشه  
سرشو بالا آورد و تکون داد باهم رفتیم سمت سرگرد با هم دست دادیمو گفت:  
\_\_منون آقای حمتمی ما چندساله که دنبال پدرش بودیم ولی وقتی خودکشی کرد پرونده باز مونده بود و پسرش گروه و اداره میکرد

\_\_درسته امیدوارم دیگه تو زندگیم پیداش نشه  
\_\_خیالتون راحت حکمش سنگینه الانم اگه میشه باهم بریم اداره چنتا سوال و باید جواب بدیت  
\_\_حتما  
\_\_سوار ماشین شدیمو رفتیم اداره همه چیزو براشون تعریف کردیم و اومدیم بیرون رفتیم خونه

رونیکا

روی تخت دراز کشیده بودم کیارش با لیوان آب پرتقالی اومد داخل نشست روی تخت لیوان و گرفت سمت ازش گرفتم و تشکری کردم کمی ازش خوردم و گفتم:

\_\_کیارش  
\_\_نگاهم کردو گفت:

\_\_جانم  
\_\_باهاش چکار میکنن  
\_\_منظورش امیر بود گفتم:

\_\_نمیدونم عزیزم باید بره دادگاه اونجا حکمش مشخص میشه  
\_\_اعدامش میکنن؟

\_\_دستی به موهام کشید و گفت:

\_\_تو به این چیزا فکر نکن

\_\_میتروسم دوباره بیاد سراغمون

\_\_نترس از دست پلیس نمیتونه در بره بعدشم تو جات پیش من امنه بمیرم نمیزارم به تو آسیبی برسه

اخمی کردم و گفتم:

\_\_خدانگنه

\_\_خندید و پیشونیمو بوسید

\_\_کیارش

\_\_جان

\_\_من گرسنه

\_\_ریز خندید و گفت:

\_\_میخوام جوجه درست کنم دوست داری

\_\_سرمو تکنون دادمو گفتم:

\_\_اهوم

\_\_بلند شد رفت سمت آشپزخونه منم پشت سرش رفتم که برگشت و گفت:

\_\_تو کجا

\_\_میخوام کمکت کنم

\_\_لازم نکرده تو استراحت کن

\_\_من که چیزیم نیست حوصلم سرمیره

\_\_باشه پس میشینی کاری نمیکنی

\_\_اوکی

\_\_رفتیم تو آشپزخونه نشست رو این کیارش برنج درست کرد جوجه هارو سیخ زد انقدر حرفه ای کار میکرد که انگار چندساله کارش همینه رفت تو حیاط منقل و روشن کرد منم رو میزی از توی کمد در آوردم رفتم تو حیاط انداختم روی میز گوشه حیاط اومدم داخل ظرف در آوردم ماست و ترشی ریختم تو کاسه گذاشتمشون توی سینی رفتم بیرون کیارش پای منقل ایستاده بود داشت جوجه هارو باد میزد میزو چیدم نشستم روی صندلی فلزی کیارش کبابارو آورد نشست بشقابمو برداشت پر کرد جوجه برنج گذاشت گوشه بشقاب گذاشت جلوم تشکری کردم و شروع کردیم خوردن که گفتم:

\_\_دوست داشتم بیشتر شمال میموندیم ولی با این اتفاقی که افتاد همه چیز بهم ریخت

\_\_یه روز دیگه میریم وقت زیاده

\_\_سری تکنون دادمو بقیه غدامو خوردم میز و جمع کردیم و با هم ظرفارو شستیم که سرتا پاشو خیس کردم اونم نامردی نکرد و یه لیوان آب سرد ریخت توی یقم که کلی سرش داد زدم یه فیلم ترسناک گذاشتم کیارش پاپکرن درست کرد نشستیم کنار هم کیارش دستشو انداخت دور کمرمو کشیدم تو بغلش فیلم خیلی ترسناکی بود من فیلم ترسناک زیاد میدیدم ولی این از همه ترسناک تر بود به جای ترسناک که میرسید سرم و توی سینه کیارش پنهان میکردم اونم کلی بهم خندید منم تحدیدش میکردم فیلم که تمام شد رفت تو اتاق خواب من که الان مال دوتامون بود خونه رو تمیز کردم فکری به زهنم رسید رفتم تو حیاط برق و قعط کردم و از دیوار رفتم بالا از توی پنجره اتاقو نگاه کردم پشتش به پنجره بودو رو تخت نشسته بود و دنبال چیزی میگشت بخاطر خنکی هوا همیشه پنجره باز بود به سختی بدون سروصدا رفتم داخل آروم رفتم پشت سرشو همه موهامو از پشت ریختم روی صورتم و یه جیغ ترسناک کشیدم که از روی تخت افتادو با چشمای گرد شده نگاه میکرد پریدم روی تخت و چهار دست و پا نشستم گردنمو کج کردم تا ترسناک تر بشه سریع گوشیشو از روی زمین چراغشو روشن کرد با صدای لرزونی گفت:

\_\_رو...رو...رو...تویی

\_\_صدامو کلفت کردم و گفتم:

\_\_نه من روح این خونم اومدم بکشمت

\_\_و خودمو انداختم روی تخت و با صدای بلندی خندیدم دلم گرفته بودمو میخندیدم اخم کرد بلند شد اومد بالا سرمو گفت:

\_\_میخواستی منو بترسونی

\_\_با خنده گفتم:

\_\_خیلی باحال شده بودی باید فیلمتو میگرفتم

\_\_یورش آورد ستمم گفت:

\_\_برات میگم حالا

\_\_گرفتم و قلقلکم میداد منم که قلقلکی غش کرده بودم از خنده نمیتونستم نفس بکشم دستم و تو هوا تکنون میدادم که ولم کرد و دستم و کشید سمت خودش نشستم رو پاش و نفس نفس میزدم بریده بریده گفتم:

\_\_خی...خیلی بدی...داشتم...میمردم

\_\_نفس مصنوعی میخوای؟

\_\_سوالی نگاهش کردم که لباس و گذاشت رو لبامو خوابوندم روی تخت همراهیش کردم و لباساشو از تنش در آورد و افتاد به جون لباسا من ازم جدا شد و با چشمای خمارش نگاهم کرد و گفت:

\_\_عاشقتم

اجازه حرف زدن بهم نداد و دوباره بوسیدم....

یه دوش طولانی گرفتم و اومدم بیرون جلو آینه اتاقم ایستادم سشواری روشن کردم موهام و خشک کردم حولمو انداختم زمین یه تاپ و دامن مشکی پوشیدم رفتم توی آشپزخونه تا ناهار درست کنم کمی فکر کردم حالا چی درست کنم سخت ترین قسمت آشپزی همین فکر کردن به چی درست کردنه گوشت چرخ کرده از توی فریزر در آوردم شروع کردم به درست کردن ماکارانی غذا رو درست کردم سالادم درست کردم که صدای باز شدن در اومد از روی این خم شدم کیارش اومد داخل از همونجا گفتم:

\_\_سلام خسته نباشی

\_\_نگاهم کرد و لبخند زد و گفت:

\_\_سلام خانم خودم شماهم خسته نباشی

اومد نزدیک و بو کشید و گفت:

\_\_چه بوی خوبی میاد

\_\_ماکارانی درست کردم

دست گذاشت روی شکمش و گفت:

\_\_وای ماکارانی اونم دستپخت زنم چه عالی

خندیدم و گفتم:

\_\_تا دست و صورتت و بشواری میز و چیدم

\_\_چشم

بهش لبخندی زد و میز و چیدم غذا رو کشیدم که کیارش اومد داخل لباس راحتی پوشیده بود شلوار اسلش طوسی با تیشرت سفید تنگ عاشق هیكلش بودم معلومه حسابی براش زحمت کشیده بشقابش و داد بهم تا غذا بکشم براش عادت کرده بود دوست داشت من براش غذا بکشم مشغول خوردن بودیم که گفت:

\_\_راستی دوستم امشب برای افتتاحیه رستورانش دعوتمون کرده

\_\_باشه

ناهارمون و خوردیم ظرفارو جمع کردم آشپزخانه رو تمیز کردم و رفتم تو اتاق روی تخت دراز کشیده بود و داشت با گوشیش کار میکرد رفتم روی تخت و خودم و توی بغلش جا دادم دستش و گذاشت زیر سرم یه چرت زدیم و آماده شدیم رفتیم سمت رستوران دوستش ماشین و نگه داشت دوتا مرد با کت و شلوار مشکی برامون در و باز کردن پیاده شدیم یکیشون سوار شد و رفت طرف پارکینگ دستم و دور بازوی کیارش حلقه کردیم رفتیم داخل یه رستوران بزرگ و شیک بود یه مرد همسن کیارش اومد سمتمون و گفت:

\_\_کیارش خیلی خوشحالم که اومدی ممنون که دعوتم و پذیرفتی

\_\_خواهش میکنم سهند جان ممنونم از دعوتت

به من اشاره کرد و گفت:

\_\_همسرم رونیکا

و به دوستش اشاره کرد و گفت:

\_\_سهند جان دوست قدیمیم از راهنمایی باهم دوستیم

\_\_خوشبختم مبارک باشه

\_\_همچنین ممنونم شرمنده نتونستم برای عروسیتون پیام آخه توی سفر مهمی بودم

\_\_خواهش میکنم

\_\_لطفا از خودتون پذیرایی کنیت من برم به بقیه خوش آمد بگم

سری تکون دادیم و پشت میزی نشستیم

بعد از شام و خداحافظی از سهند رفتیم خونه کیغم و انداختم روی تخت مانتو و شالم و دراوردم کیارش اومد داخل و گفت:

\_\_رونیکا قرص داری سرم درد میکنه

\_\_آره توی کیفم هست بردار

یه تاپ و شلوارک پوشیدم که کیارش گفت:

\_\_این چیه؟

برگشتم سمتش چشم خورده به پاکت سیگاری که دستش بود چشمم گرد شد یدم نبود به پاکت سیگار که توی کیفم بود اصلا

فراموش کردم که درش بیارم اخی کرد و اومد نزدیکم چسبیدم به در کمد تو یک قدمیم ایستاد و گفت:

\_\_گفتمت این چیه؟مال توه؟

چیزی نگفتم زبونم بند اومده بود وقتی دید جوابی نمیدم داد زد

\_\_این توی کیف تو چکار میکنه مال توه یا نه

ترسیده بودم ولی نمیخواستم دروغ بگم از دروغ گفتن متنفر بودم

سرم و به نشونه آره تکون دادم که یکدفعه صورتم سوخت دستمو گذاشتم روی گونم و با تعجب نگاهش کردم اشکام روی گونم

ریخت میخواستم از جفتش رد بشم که بازومو گرفت و با صدای بلندی گفت:

\_\_کجا؟از کی داری میکشی چطور به خودت اجازه همچین کاری دادی

با گریه بازو مو از دستش کشیدم گفتم:

این مال خیلی وقت پیشه فراموش کردم که توی کیفم مونده قسم میخورم

بقیشون کجاست

همین یه پاکت بود

در کمد و باز کردم گفتم:

بیا بگرد

کمی نگاهم کرد که گفتم:

چرا انقدر بی رحمی چون خریدیم؟

موهام و از پشت توی دستش گرفت و گفت:

بکشم؟

همونجور نگاهش کردم موهام و ول کرد و پاکت و توی دستش مچاله کرد و گفت:

اگه یکبار دیگه ببینم همچین غلطی کردی من میدونم و تو

چیزی نگفتم فقط نگاهش میکردم و اشک میریختم دو روز بود که با هم سنگین شده بودیم میدونستم کارم اشتباه بود ولی بخاطر

سیلی که بهم زد ازش ناراحت بودم شبا هم بدون بغل کردنم میخوابید این چندوقت بدجوری به خوابیدن توی بغلش عادت کرده

بودم دوش گرفتم آرایش زیبایی کردم رژ قرمزی که کیارش عاشقش بود و نمیزاشت جایی بزنم جز توی خونه به لبام زدم یه نیم

تنه شیک قرمز پوشیدم با دامن کوتاه مشکی رفتم توی سالن ضبط و روشن کردم آهنگ عربی گذاشتم و برای خودم عربی

میرقصیدم یه چرخ زدم که کیارش و پشت سرم دیدم ماتش برده بود آروم اومد نزدیکم و گفت:

تو همیشه پر از سوپرایزی برام نمیدونستم بلدی اینجور برقصی

سرم و انداختم پایین که یه دستش و دور کمرم حلقه کرد و کشیدم توی بغلش و با دست دیگش زد زیر چونم و سرم و بلند کرد و

گفت:

دیگه ناقط دوریتو ندارم بسه این دوشبی که نتونستم با آرامش بخوابم

سری تکون دادم و گفتم:

برای منم سخت بود

دستش و روی گونم که سیلی زده بود نوازش کرد و گفت:

بخشید

بخشیدم

لبخندی زد و لباس و گذاشت رو لبامو همونجور بغلم کرد بردم توی اتاق و انداختم روی تخت...

جلوی آینه ایستاده بودم به خودم نگاه کردم امروز تولد کیارش بود میخواستم سوپرایزش کنم برای همین مهمانیو خونه بابا ترتیب

دادم و همه رو دعوت کردم آماده بودشدم یه کت و شلوار سفید خوش دوخت شیک که زیر کتیش یه تاپ سفید پولک دار داشت

پوشیدم و موهای صافمو صاف تر کردم و ریختم دورم یه آرایش زیبا هم کردم کفشای پاشنه بلند سفیدم مانتو سفیدو سیاهمو با

شال سفیدم پوشیدم کیف مشکیم و برداشتم و رفتم بیرون کیارش روی میل نشسته بود منتظرم نگاهش کردم یه کت و شلوار

مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود هرچی میپوشید بهش میومد من و که دید لبخند رضایتی اومد روی لباش بلند شد اومد سمتمو

گفت:

خیلی خوشکل شدی خانمم

و بوسه کوچیکی روی لبام زد یقه کتیشو درست که گفتم:

هنوز نمیخوای بگی چخیره

خودت میبینی

دستمو دور بازوش حلقه کردم و از خونه زدیم بیرون به مهر داد پیام دادم که توی راهیم وقتی رسیدیم همه چراغا خاموش بود

کیارش گفت:

چرا برقا خاموشه

نمیدونم

رفتیم داخل که چراغا روشن شدو همه باهم خوندن

تولد تولد تولدت مبارک مبارک تولدت مبارک

کیارش با تعجب به همه نگاه کرد بعد به من نگاه کرد که گفتم:

تولدت مبارک

کار تو عه

سری به نشنه آره تکون دادم که خندید و بغلم کردو گفت:

ممنونم عزیزم

همه اومدن جلو دست دادن و تیریک گفتن کیارشم به گرمی جوابشونو میداد دستش و کشیدم بردم سمت میز بزرگی که کیک روش بود مهرداد شمع های کوچیکی که روی کیک بود روشن کرد میخواست شمع هارو فوت کنه که سریع گفتم:

\_\_اول آرزو کن

چشماشو چند ثانیه بست و باز کرد و شمع هارو فوت کرد همه براش دست زدیم یکی یکی اومدن جلو کادوهاشونو دادن مامان باباش بهش یه سویچ مازتری دادن مهرداد بهش یه ست زنجیرو دستبند داد که کیارش بغلش کرد و پیشنیش و بوسید توی این مدت فهمیدم که خیلی به هم وابسته هستن از رفتاراشون معلوم بود فریبا اومد جلو با عشوه بهش یه عطر داد این چندشو آخه کی دعوت کرد کیک و بریدن پخش کردن رفتم سمت مادر جون بغلش کردم نشستم پیشش کمی حرف زدیم که چشم افتاد به کیارش که نشسته بود روی میبل و فریبا نشسته بود پیشش و داشت حرف میزد اخمام رفت تو هم مادر جون دستشو گذاشت روی پام برگشتم نگاهش کردم گفتم:

\_\_چی شده دخترم

لبخندی زدم گفتم:

\_\_چیزی نیست

نگاهمو دنبال کرد لبخندی زد و گفتم:

\_\_از کیارش خیالت راحت باشه من پسر مو میشناسم چشمش ناپاک نیست

\_\_این اطرافیانسه که ناراحتم میکنه نه کیارش

بهش نگاه کردم صحنه ای که دیدم باورم نمیشود گر گرفتم فریبا دستشو گذاشته بود رو پای کیارش با عصبانیت بلند شدم رفتم تو آشپزخونه یه لیوان آب سرد خوردم تا آخر مهمانی محل کیارش نذاشتم مهمانا یکی یکی رفتن یکی از کارگرا کادوها رو چید پشت ماشین سوار شدیم و رفتیم سمت خونه که کیارش گفت:

\_\_چیزی شده از سر شب تا الان اخمات توی همه

با پوزخند نگاهش کردم و گفتم:

\_\_من مهم نیستم ولی انگار بهت خیلی خوش گذشته بود

\_\_چی شده؟

\_\_نشسته بودی پیش فریبا خانم دل میدادی قلوه میگرفتی

\_\_اخماتش رفت تو همو گفتم:

\_\_یعنی چی؟

\_\_اهاان متوجه نمیشی همون موقعه ای میگم که دستش روی پات بودو تو هیچکاری نکردی

\_\_من بهش تذکر دادم

عصبی خندیدمو گفتم:

\_\_تذکر دادی وای که چقدرم گوش داد

عصبی زد روی فرمونو گفتم:

\_\_من بهش گفتم که دیگه دور من نیلکه از پیشش بلند شدم اما تو رفتی توی آشپزخونه حواسم بهت بود همش میخواستم برات

توضیح بدم ولی ازم فرار میکردی

\_\_چی بهت میگفت

\_\_مهم نبود

دستم زد به پیشونیمو گفتم:

\_\_کیارش چی بهت میگفت

نیم نگاهی بهم انداخت و آروم گفتم:

\_\_گفت رونیکا عاشقت نیست هیچوقت عاشقت نمیشه بهم ابرازه علاقه کرد که جوابشو دادم اونم دمشو گذاشت روی کولشو رفت

\_\_پس حواسم بهم بود آره

\_\_معلومه عزیزم و حواسم به یه چیز دیگه هم بود

سوالی نگاهش کردم که خندید و گفتم:

\_\_اینکه کادومو ندادی

هنوز آروم نشده بودم کارام دست خودم نبود با خشونت از توی کیفم کادوشو در اوردمو از پنجره بغلش پرتش کردم بیرونو گفتم:

\_\_اینم کادوت

ترمز کرد ناباور نگاهم کرد و گفتم:

\_\_واقعا که

کمر بندشو باز کرد و پیاده شد رفت وسط خیابون خم شد کادورو برداره که یک دفعه صدای بوق بلندی اومد کیارش پرت شد

روی زمین جیغ زدمو چشمام و بستم.....

یکساعتی بود که پشت اتاق عمل نشسته بودم و اشک میریختم دلم بدجور بیقراری میکرد خانواده کیارش و بابا من و منیژه خانم اومده بودن مادر جون همش اشک میریخت و التماس خدا میکرد پدر جونم سعی میکرد آرمش کنه مهرداد نشسته بود روی صندلی و سرش و گرفته بود توی دستاش بابا مدام قدم میزد منیژه خانم در بطری آب و باز کرد و گرفت سمت با دست پیش زد و گفتم:

\_\_نمیخورم

\_\_کمی بخور دختر داری از حال میری

\_\_ناچار نگاهش کردم و کمی آب خوردم بعد از دوساعت دکتر اومد بیرون دویدم سمتش گفتم:

\_\_آقای دکتر چی شد ترو خدا بگیت که حالش خوبه

\_\_دکتر گفت:

\_\_آروم باش دخترم عمل خوب بود ولی ظربه ای که به سرش خورد متاسفانه رفته توی کما برایش دعا کنیت

\_\_با زانو نشستم روی زمین دیگه هیچی نمیشنیدم سرم گیج میرفت چشمام بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم...

\_\_سه ماه بعد

\_\_روی صندلی روبه رو تختش نشسته بودمو قرآن میخوندم کار هر روزم شده بود دعا کردن نماز خواندن قرآن خوندن همه جوره

\_\_خدارو التماس میکردم کیارش و بهم برگردونه سه ماه گذشته بود کیارش هنوز توی کما بود توی این مدت فهمیدم که چقدر

\_\_عاشقشمو میخوامش فهمیدم اگر نباشه منم نمیخوام باشم قرآن و بستمو بوسیدمش گذاشتم روی میز بلند شدم پیشونیشو بوسیدم

\_\_کیفمو برداشتم از بیمارستان زدم بیرون باید میرفتم دوش میگرفتم هفته ای یکبار به زور خونه میرفتم رسیدم خونه کیفمو انداختم

\_\_روی میل خونه بدون کیارش دلگیره لباسامو در آوردم رفتم تو حمام دوش گرفتم سریع اومدم بیرون موهام و خوشک کردم که

\_\_موبایلم زنگ خورد رفتم توی سالن از توی کیفم درش آوردم مهرداد بود یکدفعه دلم شور زد جواب دادم

\_\_بله

\_\_زنداداش

\_\_بله

\_\_سریع بیا بیمارستان

\_\_باصدای لرزونی گفتم:

\_\_چی...چی...چی شده

\_\_کیارش

\_\_کیارش چی ترو خدا حرف بز

\_\_داداش از کما در اومده

\_\_نتونستم وایسم رو پاهام نشستم روی زمین و با بغض گفتم:

\_\_راست میگی مهرداد

\_\_آره بخدا اصلا خودت نیا الان میام دنبالت آماده باش

\_\_باشه ای گفتم و گوشو از گوشم آوردم پایین باورم نمیشد کیارشم و خدا بهم داد خدایا شکرت سریع بلند شدم و هرچی دستم اومد

\_\_پوشیدم مهرداد تک زد سریع رفتم بیرون سوار ماشینش شدم رفتم بیمارستان گفتن بردنش یه اتاق دیگه پدرجان برایش اتاق

\_\_خصوصی گرفته دویدم طرف جایی که گفتن در اتاق و باز کردم رفتم داخل چشماش بسته بود رفتم نزدیک تختش دستمو گذاشتم

\_\_روی دستش ولی حرکتی نکرد شک کردم نکنه اشتباه کرده بودن سرمو گذاشتم روی سینهش و گریه کردم

\_\_دلت برام تنگ شده بود

\_\_سرم و یک دفعه آوردم بالا چشمای بازش و که دیدم گفتم:

\_\_کیارش

\_\_جان کیارش

\_\_خندیدم و گفتم:

\_\_تو برگشتی پیشم

\_\_آره عزیزم گفتم که هیچ وقت تنهات نمیزارم

\_\_تمام صورتشو بوسیدم و گفتم:

\_\_همش تقصیر من بود

\_\_اخمی کرد و گفت:

\_\_تقصیر هیچکس نیست دیگه نشنوم

\_\_چشم

\_\_خندیدو دوطرف صورتمو گرفت و گفت:

\_\_منتظرم

\_\_منتظر چی

\_\_چیزی که خیلی وقته دوست دارم بشنوم

\_\_دلم برات تنگ شده بود

\_\_این و که خودم میدونم یه حرف جدید

\_\_لبخند شیطونی زدمو سرمو بردم نزدیک گوشش و آروم گفتم:

\_\_داری بابا میشی

\_\_ازش فاصله گرفتمو نگاهش کردم توی شوک بود با دهن باز نگاهم میکرد خندم گرفت چندبار پلک زد و گفت:

\_\_واقعا

\_\_آره

آروم خندید و دستم و گرفت کشیدم توی بغلش سرم و بوسید دستش و گذاشت روی شکمم و عاشقانه نگاهم کرد با صدای آرومی گفتم:

\_\_دوست دارم

\_\_منم دوست دارم

با دردی که توی شکمم پیچید از خواب پریدم دردم هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد نگاه ساعت کردم چهار صبح بود کیارش جفتم خوابیده بود تکونش دادمو صداش کردم چشمش و باز کرد گفتم:

\_\_کیارش درد دارم

بلند شد نشست و گفت:

\_\_وقتشه؟

\_\_فکر کنم

از جاش بلند شد سریع لباس تنم کرد وسایل و برداشت بغلم کرد گذاشتم توی ماشین وسایلو گذاشت عقب و نشست پشت فرمون و روند سمت بیمارستان از درد گریم گرفته بود دستمو گذاشتم رو بازوشو گفتم:

\_\_کیارش تندتر برو

\_\_باشه عزیزم تحمل کن قربونت برم

کیارش

رسیدیم بیمارستان پرستار و صدا کردم برانکار و آوردن رونیکارو بغل کردم گذاشتم روی تخت رفتیم داخل از درد داشت جیغ میزد داشت عذاب میکشیدم

اما کاری از دستم بر نمیومد بردنش سمت اتاق عمل پرستار جلوم و گرفت نداشت برم داخل استرس گرفته بودم گوشیم و در آوردم تا به مامانم زنگ بزنم ولی ساعت پنج و نیم بود نمیخواستم نگرانسون کنم نشستم روی صندلی

رونیکا

انقدر جیغ زدم که حس کردم گلویم داره پاره میشه روبه ماما داد زدم

\_\_دارم میمیرم

پرستار چیزی در سرمش تزریق کرد ماما بالا سرش بود و مدام میگفت:

\_\_زور بزن

\_\_نمیتونم

بچه در نمیومد انگار گیر کرده بود به تشخیص ماما بیهوشش کردن وقتی طبیعی فایده نداشت مجبور شدن سزارینش کردن اینبار عمل موفقیت آمیز بود بچه رو بردن تو بخش بچه سر نه ماه به دنیا اومد ولی مادر خیلی ضعیف بود آخه سنش برای بارداری کم بود خدا روشکر خطر رفع شد

مادر و پدر و برادر کیارش اومدن پشت سرم پدر رونیکا اومدن با منیژه خانم با صدای گوشیش دست از حرف زدن برداشت و گوشیه از جیبش درآورد و جواب داد:

\_\_سلام پدرجان

فهمید بابام بود به بابام میگفت پدرجان نمیدنم بابا چی بهش گفت که گفت:

\_\_راستش رونیکا کمی بیحاله فکر نکنم بیایم

\_\_نه چیزیش نیست نگران نباشید

نگام کرد که سر تکون دادم که یعنی چی میگه گوشیه کمی فاصله دادو گفت:

\_\_دوسه روز طعنیلیه بریم ویلاتون توی شمال همه هستن

\_\_با ذوق گفتم:

\_\_وای کیارش بریم

\_\_اذیت میشی توی راه

\_\_نه من خوبم تروخدا

ناچار گوشیه گذاشت رو گوششو گفت:

\_\_باشه پدرجان رونیکاهم دوست داره بیات

\_\_چشم شماهم مراقب خودتون باشید خدانگهدار

از این همه احترامی که میذاشت دلم برآش ضعف رفت سرمو بردم جلو گوشو بوسیدم دستشو گذاشت رو گوشو نگاهم کرد

گفت:

نمیدونستم انقدر مسافرت دوست داری

چه ربطی داره

آخه مهربون شدی

فکر کردی بخاطر مسافرت

پس بخاطر چیه

دلم خواست

والااا

از روی تخت بلند شدم ساک متوسطی در اوردم چند دست لباس گذاشتم داخلش نگاهش کردم همونجور که روی تخت دراز کشیده بود داشت نگاهم میکرد گفتمش:

نمیخوای وسایلتو جمع کنی

انگار توی فکر بود به خودش اومد بلند شد و گفت:

چرا الان جمع میکنم تو کمک نمیخوای؟

نه ممنون

سری تکون داد و رفت بیرون کارم که تمام شد نشستم پشت میز توالتم تا کمی به صورتم برسم از این بی روحی در بیاد که گوشتیم زنگ خورد صدف بود جواب دادم:

بله

رونیکا خوبی شنیدم دیشب گرفتنت

آره رونی تو کجا بودی چرا نگرفتنت

من فرار کردم فکر کردم توهم فرار کردی از بچها شنیدم چطوری در اومدی

کیارش اومد درم آورد

والاااای چیزی بهت نگفت دعوات نکرد نکنه دست روت بلند کرد

والاااای دختر نفس بگیر فقط کمی سرم داد زد همین

نمیدونست که دیشب چیا که نشد

والااای خدارو شکر آقایی کرد بخدا

اهوم

کمی دیگه باهم حرف زدیمو خداحافظی کردیم آرایشمو کردم بلند شدم رفتم توی آشپزخونه سبد مسافرتی و در اوردم کمی خوراکی داخلش گذاشتم تا سر راه بخوریم رفتم تو اتاقم از توی کمد شلوارلی مشکیمو در اوردم پوشیدم یه بلوز راحتیم پوشیدم مانند آبی مدل عروسکیم و با شال سفیدم تنم کردم در باز شد و کیارش اومد داخل نگاهش کردم و شاکی گفتم:

نمیتونی در بزنی شاید من چیزی تنم نباشه

چه خوب

کیارششش

اوکی

اومد نزدیکم سرمو بالا گرفتم کمی خم شد طرفمو گفت:

اینجا دیگه اتاق دوتامونه پس دیگه نه خجالت بکش از من نه جدا میخوابیم فهمیدی

سرمو تکون دادم خم شد و گونمو بوسید و گفت:

بریم

ساکمو برداشت و رفت بیرون منم کیفم و برداشتم دنبالش رفتم کفشامونو از توی جا کفشی دراوردم پامون کردیم وسایلو گذاشتیم توی صندوق سبد خوراکیا رو گذاشتم جلو وسط پام ماشینو روشن کردیم زدیم بیرون ضبطو روشن کردم کمی صدنلیمو خوابوندم

و به آهنگ گوش دادم

توکه سنگ میزنی با نگاهت به دلم

کافیست با یه لبخند که از حال برم

واسه تو مرده دل یکی

آخه یجورایی بانمکی

دلم بین زمین و هواست تا تو حرف دلتو بگییی

آخه که دلم آب شد از کجا پیدات شد

بیا با اون طعم لببت منو سیراب کن

آخه که دلم آب شد

از کجا پیدات شد بیا و با رقصیدنت دل و بیتاب کن

لای لالای لای لای لالا لای لالاای

بشو دلدار و یارم دارو ندارم عشقممم

میبری دل و با به چشمک  
من و دریا و بازم و کن موها و واسم  
که گره خورده حواست به حواسم  
آخ که دلم آب شد از کجا پیدات شد  
توی جام قر میدادمو میخوندم تو حال خودم بودم نیم ساعتی بود که توی راه بودیم لیوانی از توی سید در اوردم برای کیارش  
چای ریختم دادم دستش تشکری کردو گرفت شکلات براش دراوردم گذاشتم تو دهنش از چهرش معلوم بود که راضی بود بعد از  
کلی تو راه موندن رسیدیم پشت در ویلا کیارش بوق زد نگهبان درواز کرد رفت داخل پیاده شدیم سریع رفتم داخل دوتا از  
عمو هام و زنو بچش بود با پسر خاله بابام و خانوادش سلام کردم همه توجهشون بهم جلب شد بلند شدن رفتم جلو عموم بغلم کرد  
و گفت:

\_\_کجا بودی فنچ من  
هیگل ریزی که داشتیم همیشه بهم میگفت فنچ منم دستامو دورش حلقه کردم و گفتم:

\_\_دلم براتون تنگ شده بود  
\_\_از تماسایی که میگیرری مشخصه  
زنعمو گفت:

\_\_سعید ولش کن دیگه بزار ماهم ببینیمش  
از بغل عمو اومدم بیرون رفتم سمت زنعمو بغلش کردم و گفتم:

\_\_خوبی عزیزم  
\_\_ممنون شما چطوریت  
\_\_خوبیم عزیزم

رفتم سمت ماهان که پسر عمو سعیدم بود و بیست و دوسالاش بود و دست دادم احوال پرسسی کردم و رفتم سمت اون یکی عموم  
که اسمش حمید بود دوتا دختر دوقلو دانشجو داشت به اسم سارا و سمیه بغلشون کردم و خوش آمد گفتم و روبه پسر خاله بابام  
کردم و احوال پرسسی کردم با زنش که اسمش پریسا بود دست دادم بچه هفت ماهشو از بغلش گرفتم خیلی کوچیک بود به فریباهم  
سرد احوال پرسسی کردم فریبا خواهر پریسا میشود نه من از اون خوشم میومد نه اون از من همیشه هم خودشو توی فامیل جا  
میداد نجسب رفتم با بابا رو هم بغل کردم که دم گوشم گفت:

\_\_فکر نمیکردم دخترم ازدواج کنه انقدر بیمعرفت میشه  
گوشو بوسیدم گفتم:

\_\_ببخشید  
\_\_همه ی خوبه

منظورش زندگیم بود سری تکون دادمو گفتم:

\_\_خوبه خیالتون راحت  
\_\_خداروشکر

رو مبل نشستم کیارش با دستای پر از وسایل اومد داخل وسایلارو داد به یکی از خدمتکارا تا ببره توی اتاق با همه دست داد و  
احوال پرسسی کرد اومد نشست روی مبل پیشم بچه رو نشونش دادم گفتم:

\_\_کیارش ببین چه نازه  
\_\_کیارش گوشو ناز کردو گفت:

\_\_آره عزیزم اسمش چیه؟  
\_\_النا

یواش جوری که فقط من بشنوم گفتم:

\_\_نمیدونستم بچه دوست داری  
\_\_والای عاشق بچم مخصوصن دختر

\_\_قول میدم بهت یکی بدم  
\_\_خجالت بکش

خندید و گفت:

\_\_خوب مگه چیه من وظیفه دارم تورو به آرزوهات برسونم  
\_\_یکی زدم به پهلوش که بیشتر خندش گرفت فریبا با عشوه گفت:

\_\_آقا کیارش اونروز خیلی کوه خوشگذشت چطوره بازم برنامه ریزی کنیم بازم بریم  
\_\_با چندشی نگاهش کردم که کیارش گفت:

\_\_نمیدونم هر چی رونیکا بگه

تو دلم قریبون صدقش رفتم آقامون آخه جنتلمنه با عشق نگاهش کردم اونم لبخندی بهم زد پاشدم النارو دادم بغل پریسا و رفتم توی  
آشپزخونه منیژه خانم پشتش بهم بود و داشت چیز یو به دوتا دختر جونی که معلوم بود خدمتکار جدید بودن گوش زد میکرد  
توجهشون بهم جلب شد انگشتم گذاشتم رو بینیم یعنی چیزی نگن یواش رفتم پشت سر منیژه خانم بلند گفتم:

پخخخخ

یکدفعه از جاش پریدو جیغ خفه ای کشید زدم زیر خنده منیژه خانم برگشت سمتو گفت:

حیف که دلم برات تنگ شده وگرنه من میدونستم تو

رفتم تو بغلش گفتم:

دل منم براتون تنگ شده

با دلخوری گفت:

برای همین بهم سر میزنی

ببخشید قول میدم انقدر بیام پشتون که بیرونم کنیت

سرمو بوسیدو گفت:

قول دادیا

قول

رفتم تو اتاقی که مال من بود لباسا خودمو کیارشو چیدم تو کمد درواز شد کیارش اومد داخل اومد طرفم از پشت بغلم کرد گفت:

خانمم چیکار میکنه

سرمو از پشت تکیه دادم به سینش گفتم:

داشتم وسایلو میچیدم

کمک میخوای

نه ممنون

رفت نشست روی تخت و گفت:

پس من نگاهت میکنم

سری تکون دادم بقیه وسایلو چیدم لباسامو زیر نگاهش عوض کردم یه بلوز شلوار ست قرمز پوشیدم کیارشم لباساشو با یه

تیشرت سبز و شلوار راحتی مشکی عوض کرد از اتاق رفتیم بیرون داشتن میزو میچیدن رفتم کمک منیژه خانم همه رو صدا

کردیم برای ناهار پشت میز نشستیم یه طرفم کیارش بود یه طرف دیگم ماهان بود کیارش گفت:

چی برات بکشم؟

به میز نگاه کردم عدس پلو بود خورشت قیمه و مرغ بریونی گفتم:

عدس پلو با کمی مرغ بریونی

برام کشیدو گذاشت جلوم برای خودشم قیمه کشید مشغول خوردن شدیم که ماهان برام یه لیوان نوشابه ریخت گذاشت جلوم

تشکری کردم لیخندی بهم زد کمی از نوشابم خوردم که چشم افتاد به کیارش با اخم داشت نگاهم میکرد سری تکون دادم که

یعنی چیه چیزی نگفتو مشغول خوردن غذاش شد ناهار و که خوردیم به پیشنهاد پریسا رفتیم توی حیاط تا وستی بازی کنیم داشتیم

میرفتم بیرون که کیارش بازومو گرفت کشید گوشه سالن گفت:

توم میخوای بازی کنی؟

آره خوب مگه چیه

تو الان حالت خوب نیست

من خوبم کیارش دوست دارم بازی کنم

سارا اومد داخل منو که دید گفت:

رونیکا بیا دیگه

الان میام

رفت بیرون کیارش گفت:

برو ولی حواست به خودت باشه

چشم

سریع رفتم بیرون من و سارا و سمیه و پریسا و فریبا وسط ایستادیم ماهان و عمو سعید توپ میزدن بقیه هم روی صندلیا نشسته

بودن بازی شروع شده بود صدای خندمون حیاط و برداشته بود پریسا و سارا که همون دست اول توپ خوردن و رفتن نشستن

من موندم و سارا و فریبا ماهان توپ پرت کرد بهم جا خالی دادم که خورد تو صورت فریبا و افتاد غش کردم از خنده ماهان با

خنده به فریبا گفت:

معذرت میخوام بازیه دیگه

فریبا پشت چشمی برای ماهان کرد و رفت نشست بازی و شروع کردیم من خیلی فرزندم بودم همش جا خالی میدادم پریسا و سارا

هم باختن رفتن نشستن ماهان توپو توی دستش چرخوند گفت:

خوب رونیکا دیگه نمیتونی در بری

هه نمیتونی بزنی

یک دفعه حواسم رفت طرف کیارش که فریبا تقریبا بهش چسبیده بود و داشتن حرف میزدن از توپ قافل شدم که محکم خورد

توی شکمم آخی گفتم و خم شدم کیارش سریع اومد طرفم گفت:

چیشد

نگاهش کردم گفتم:

هیچی

ماهان با خنده گفت:

اونقدر احم محکم نزد

کیارش محل نداشت دستمو کشید اون طرف باغ جایی که توی دید نباشه بلوزمو زد بالا شکمم و نگاه کرد گفت:

قرمز شده

بلوزمو کشیدم پایین گفتم:

چیزی نیست کیارش

دلمو ماساژ داد گفت:

بازی بسه دیگه باید استراحت کنی

دوست دارم برم کنار دریا

شب میریم

با ذوق پریدم و دست زدم با لبخند نگاهم کرد و بغلم کرد گونمو بوسید دست تو دست برگشتیم پیش بقیه نشستیم روی صندلی  
کیارش برام میوه پوست میگرفت میداد دستم شام و خوردیم به پیشنهاد من همه آماده شدیم تا بریم کنار دریا ویلا تا دریا فاصله  
ای نبود بابا و عمو سعید و عمو حمید با همسراشون موندن بقیه رفتیم پسرا چوب جمع کردن آتیش روشن کردن نشستیم دورش  
سارا زیب زمینی هایی که آورد انداخت توی آتیش هوا کمی سوز داشت خودمو بغل کردم کیارش سیوشرتی که دستش بود و  
انداخت روی شونه هام که گفتم:

خودت سردت میشه

من خوبم برای تو آورده بودم

مرسی

ماهان گیتارش و از توی کیف در آورد شروع کرد زدن

دستممم تو دست یاره

قلبممم چه بیقراره

به به به به چی میشه امشب

باروووون اگر بیاره

چه شاعرانه

یه چتر خیس و دریا کنارو پرسه های عاشقانه

زل میزنم به چشمای مستت

سر روی شونت میگذارم بی بهانه

میخواااا امت خااااا انمم

با عشقت آرومم

میخواااا امت خااااا انمم

با عشقت آروم آروم آروم

همه باهم بلند بلند میخوندیم سیب زمینی هارو از توی آتیش در آوردیم نمک زدیم کیارش دوست نداشت و نخورد ماهان و سارو  
پریسا با شوهرش رفتن توی دریا کیارش نداشت من برم بلند شدم کمی قدم بزنم کیارش اومد دنبالم دستم و گرفت و کنار دریا راه  
میرفتیم خیلی حس خوبی بود کمی دور شده بودیم نشستیم روبه دریا چشمامو بستم چه آرامشی بود با صدایش چشمامو باز کردم  
نگاهش کردم

دلم میخواد سالها همینجا بشینم تو کنارم باشی از این آرامش لذت ببریم دلم نمیخواد زمان بگذره

منم

نگاهم کرد و گفت:

واقعا

آره چرا که نه

نمیدونم شاید چون هنوز از احساسات مطمئن نیستم

دوست داشتن زبونی نیست باید دلی باشه

آره ولی دوست دارم بشنوم

دورو بروم نگاه کردم وقتی دیدم کسی حواش بهمون نیست برگشتم سمتش سرم و بردم جلو چشماشو بست که یکدفعه صدا اومد

چشمامو با حرص چشمامو به هم فشار دادم

نماید پیشمون ماهان میخواد باز برامون بخونه

برگشتم چپ چپ نگاهش کردم کیارش کلافه پوفی کشیدو گفت:

الان میایم

فریبا برگشت و رفت کیارش زیر لب گفت لعنتی و بلند شد دستشو گرفت سمت دستشو گرفتم و بلند شدم رفتیم نشستیم پیش بقیه

ماهان به آهنگ دیگه خوند و رفتیم ویلا لباسامو با لباس خواب سورمه ای که نیم تنه و شورتک بود عوض کردم نشستم جلو آینه موهامو شونه کردم بافتم انداختم پشتم کرم زدم به دستامو رفتم روی تخت دراز کشیدم که صدای باز شدن در اومد نگاه کردم کیارش اومد داخل درو بست اومد نزدیک تخت تیشرتشو در آورد انداخت پایین تخت اومد کنارم دراز کشید پتورو کشید روی داتامون دستشو دورم حلقه کردو کشیدم توی بغلش سرم گذاشتم روی سینش خوابم نمیومد سرمو بلند کردم کیارشم بیدار بود و به سقف زل زده بود دستمو گذاشتم روی سینشو آروم نوازشش کردم که گفت:

\_\_نکن

\_\_چکار نکنم

\_\_همین کاری که میکنی

\_\_دوست دارم

\_\_بد میبینی

خندیدم که یکدفعه پرتم کرد روی تخت و خیمه زد روم و گفت:

\_\_جون

\_\_امری باشه

\_\_کنار دریا انگار میخواستی چیزی بهم بگی

خودمو زدم به اون راهو گفتم:

\_\_یادم نیاد

\_\_باشه پس من میگم

اومدم حرف بزدم که یکدفعه لباسو گذاشت رو لبام همراهیش کردم دستش رفت پایین نیم تنمو یهو از تنم درش آورد هینی گفتم از حرکتش شوکه شدم دوباره لباسو گذاشت رو لیامو به کارش ادامه داد....

موهام و با سشوار خشک کردم بالا بستم رفتم بیرون همه دور میز نشسته بودن صبحانه میخوردن بلند سلام کردم همه با خوش رویی جوابمو دادن نشستم کنار کیارش چایی برام شیرین کرد جلوم گذاشت تشکر کردم مشغول خوردن شدم صبحانه که خوردیم همه پیشنهاد دادن بریم بازار آماده شدیم سارا و سمیه سوار ماشین ما شدن که فریبا سریع خودشو رسوند و سوار شد این دختر روی اعصابم بود پریسا و شوهرش با ماشین خودشون و عمو سعید و زنعمو هام و ماهان با یه ماشین عمو حمید موند پیش بابا هرچی اسرار کردیم نیومدن و گفتن میخوان تخته بازی کنن به بازار که رسیدیم پیاده شدیم هرکی برای خودش رفت سمتی با کیارش توی بازار قدم میزدیم کلی برام لواشک و کشک خرید یه لباس محلی چشمم و گرفت به اسرار من خریدش برام همینجور داشتیم ویتترین های مغازه هارو نگاه میکردیم که یهو دستم کشیده شد برگشتم عقب دیدم کیارش به ویتترین مغازه ای زل زده نگاهشو دنبال کردم رسیدم به لباس خواب سفید ساتن خیلی خوشگل دستمو کشیدو رفتیم توی مغازه به فروشنده که یه دختر جون بود گفت:

\_\_اون لباس سفیده که پشت ویتترینه رو میخواستیم

دختره به من نگاه کردو گفت:

\_\_برای ایشون

\_\_بله

\_\_چند لحظه منتظر باشید

بعد کمی گشتن برامون در آورد کیارش نگاهش کرد و گفت:

\_\_همین و میخوام

کمی توی مغازه گشت چنتا لباس زیرو لباس خواب خرید بدون اینکه از من نظر بپرسه ولی سلیقش عالی بود دستمو گذاشتم روی شکمم و گفتم:

\_\_کیارش

\_\_نگاهم کرد گفت:

\_\_جانم

\_\_گرسنمه

\_\_الان میریم خونه عزیزم

\_\_ولی من خیلی گرسنمه تا خونه غش میکنم

آروم خندیدو دستمو کشید از یه نفر پرسید کجا فست فودی هست آدرس گرفت بیرون بازار بود رفتیم بیرون کمی راه رفتیم و پیداش کردیم یه فست فودی کوچیک بود و تمیز رفتیم داخل نشستیم پشت میز مردی اومد سفارش گرفت من یه قارچ برگر با یه پیترزای کوچیک و سالاد و نوشابه سفارش دادم کیارش فقط یه همبرگرد سفارش داد نمیدونم این چطوری انقدر کم میخوره اصلا درکش نمیکتم سفارشمونو آوردن به زور دوتیکه پیترزا به خوردش دادم غذا مونو خوردیم اومدیم بیرون رفتیم سمت ماشینمون بقیه هم اومدن همه سوار شدیم رفتیم سمت ویلا ظهر بود همه خوابیده بودن لباس پوشیدم رفتم سمت دریا نشستم روی سخره ای به دریا نگاه کردم کاش به یکی میگفتم که اومدم اینجا نگران نشن گوشیمو در آوردم به کیارش پیام دادم که کجام که دستی جلو دهنم قرار گرفت تقلا کردم که از خودم جداس کنم که سرم گیج رفت و نفهمیدم چی شد

## کیارش

اطراف و نگاه کردم هیچ خبری از رونیکا نبود نیم ساعت پیش بهم پیام داد گفت اینجاست داد زدم رونیکا!!!! این دختر کجاست آخه هرچی زنگ میزنم گوشی خاموش دلم بدجور شور میزد کمی جلوتر رفتم که یه چیزی روی زمین برق میزد رفتم جلو برش داشتم این گردنبندش بود همونی که قبل عروسیمون بهش دادم دوباره داد زدم رونیکا!!!! پرنده هم پر نمیزد شمارشو گرفتم بازم خاموش بود کلافه شدم دستی به موهام کشیدم دیگه داشتم عصبی میشودم کجایی تو دختر رفتم ویلا شاید اونجا رفته باشه منیزه خانم تو ی سالن بود رفتم سمتش گفتم:

\_\_\_\_\_منیڑہ خانم  
برگشت طرفم گفت:

\_بله پسر  
 \_رونیکارو ندیدیت  
 نگران گفت:

نه چیزی شده؟

نه چیزی نیست

رفتیم تو اتاقمون نبود رفتیم سمت اتاق پدرجون در زدم که صدایش اومد گفت:

بفرمایید

درو باز کردم رفتم داخل روی تختش دراز کشیده بود داشت کتاب میخوند نگاهم کرد عینکشو آورد پایین انگار از چهرم خوند که اتفاقی افتاده گفت:

چیزی شدہ یسر م

رونیکا نیست

يعنی چی نیست

خواب بودم که خودش تنها رفت کنار دریا بهم پیام داد که نگران نباشیم رفتم اونجا نبودش

زنجیرو گرفتہ بالا و گفتم:

این افتاده بود اونجا

از تخت او مد یابین و گفت:

باید بریم پیش پلیس

سری تکون دادم که گویشیم زنگ خورد از جییم درش اوردم شماره ناشناس بود جواب دادم:

بله؟

به به آقا کیارش تو آسمونا دنبالت بودم روی زمین پیدات کردم

شما؟

مهم نیست یه امانتی دستم داری

یکدفعه صدای رونیکا اومد

## کیارش من میترسم

## رونیکا؟ عزیزم کجایی

صدای اون مرد اومد

نیرس نمیدونه کجاست

مرتبه به ناموس من دست بزن دستت و قلم میکنم

**بلند خندید و گفت:**

## اگر پیام کردی باش

چی میخوای عوضی

چیز زیادی نیست از پشش بر میای اون پرونده پروژہ جدیدتو میخوام بیا تهران آدرس میدم پرونده و برام بیار منم این خانم

خوشکله رو سالم تحويلت ميدم البته قول نميدم

داد زدم

بی ناموس دندوناتو خورد میکنم

هه اگر به پلیس چیزی بگی تیکه تیکش میکنم

گوشی و قعط کرد از گوشم اوردمش پایین

کی بود چی میگفت

## رونيکارو دزدیدن

کیا

نمیدونم

الان زنگ میزنم به یلیس

\_\_نه به کسی چیزی نمیگفت نمیخوام جونش به خطر بیفته من میرم تهران کسی سوال کرد بگیت کار پیش اومد و سریع از اتاق اومدم بیرون رفتم تو اتاقی که مال من و رونیکا بود تند تند وسایلا رو ریختم توی ساک و زدم بیرون سوار ماشین شدم با سرعت روندم طرف تهران

رونیکا

از ترس داشتم میلرزیدم تو یه اتاق خالی زندانیم کرده بودن در باز شد و یه مرد هیکل درشتی اومد داخل سینی غذا دستش بود گذاشت جلوم و رفت بیرون قرمه سبزی بود هیچ میلی به غذا نداشتم اصلا توی این شرایط مگه میتونستم چیزی بخورم کیارش کجایی سرمو گذاشتم روی زانومو گریه کردم

کیارش

قلبم تیر کشید دستم و گذاشتم روی قلبم ماساژش دادم خدایا کمکم کن آگه بلایی به سرش بیاد من زنده نمیمونم یکبار اونو بهم دادی بازم بهم بدش چند ساعت بعد رسیدم به تهران رفتم شرکت پرونده رو پیدا کردم از شرکت زدم بیرون نشستم پشت فرمون که گوشیم زنگ خورد ایندفعه یه شماره دیگه بود سریع جواب دادم که همون صدا بود گفت: \_\_آفرین زود رسیدی آدرسو برات میفرستم بازم بهت میگم اگر پای پلیسو وسط بکشی بد میبینی گوشبو قطع کرد چند ثانیه بعد اسمس اومدبازش کردم آدرس برام آشنا بود این مال یه کارخونه بیرون از شهر بود که چندساله بر شکست شده ماشینو روشن کردم و حرکت کردم

رونیکا

صدای باز شدن در اومد توی خودم مچاله شدم یه مرد که میخورد چهل ساله باشه و چشم و ابروی مشکی داشت و هیکل لاغری داشت اومد داخل ایستاد جلومو دستاش و کرد توی جیش همون مرده که برام غذا آورد اومد داخل و یه صندلی بهش داد و رفت بیرون صندلیو آورد نزدیکم نشست نگاهم کرد و گفت: \_\_چیه ترسیدی باهات کاری ندارم خانم کوچولو من طرف حسابم با شوهر عوضیته به خودم جرعت دادمو گفتم: \_\_از جونمون چی میخوای \_\_شوهرت تو راه وقتی اومد همه چی مشخص میشه دستشو کشید به گونم صورتمو با چندشی بگردوندم که خندید و بلند شد رفت بیرون

کیارش

ماشین و نگه داشتم پرونده رو برداشتم و پیاده شدم که یه مرد با اسلحه اومد جلو گفت: \_\_راه بیفت رفتم جلو وارد کارخونه شدیم که گفت: \_\_همینجا وایسا یکی دیگه اومد جلو گشتم \_\_خوش اومدی کیارش خوشحالم میبینمت به سمت راستم نگاه کردم دقیق نگاهش کردم تاحالا ندیده بودمش \_\_نشناختی؟ ولی من خوب میشناسمت \_\_تو کی هستی از زندگیم چی میخوای به اون مرده که گشته بودم اشاره کرد پرونده رو از دستم گرفت دادش بهش پرونده رو باز کرد و نگاه کرد لبخندی زدو سرش و آورد بالا و گفت: \_\_بیاریدش دوتا مرد درحالی که بازوهای رونیکارو گرفته بودن از اتاق اومدن بیرون خواستم برم سمتش که مرده اسلحه دستش بود گفت: \_\_تکون نخور چشمای رونیکارو باز کردن چنتا پلک زد منو که دید گفت: \_\_کیارش \_\_انجام عزیزم نترس \_\_آخی چه عاشقانه

باخشم برگشتم سمتشو گفتم:

\_\_ تو که پرونده رو گرفتی بزار بره

دستاشو کرد توی جیبشو گفتم:

\_\_ آخه یه خورد حساب کوچیک داریم حتما داری با خودت فکر میکنی من کی هستم  
اومد نزدیکمو گفتم:

\_\_ من امیر تهرانی هستم پسر مهرداد تهرانی اینجارو میبینی اینجا کارخونه پدرم بود همونی که تو باعث شدی ورشکسته بشه و  
خودکشی کنه و تو عوضی به ریشش بخندی

\_\_ من باعث ورشکستگی نبودم خودش خودش نابود کرد داشت کار خلاف میکرد جنس قاچاق میورد  
خندیدو گفتم:

\_\_ درست میگی الانم من دارم کارشو ادامه میدم تو باعث مرگ پدرمی منم عزیز تو ازت میگیرم  
نابودت میکنم منو دست کم نگیر

\_\_ هه کاری میکنم تا آخر عمرت پشیمون بشی

اسلحشو در آورد رفت طرف رونیکا اسلحه رو گذاشت روی پیشونیش خواستم برم طرفش که گرفتم نگاهم کرد گفتم:

\_\_ با زنت خداحافظی کن

چشما مو بستم یکدفعه صدای گلوله پیچید صدای جیغ رونیکا بلند شد چشمامو باز کردم همه با تعجب اطرافشونو نگاه کردن پلیسا  
ریختن داخل و گفتن:

\_\_ از جاتون تکنون نخورید

افراد امیر به طرف پلیسا شلیک کردن دویدم طرف رونیکا دستشو کشیدم بردمش پشت دیوار پلیسا پناه گرفته بودنو شلیک کردن  
دویوم بیرون رونیکارو سپردم به مامورا رفتم داخل چشم گردوندم امیر نبودش چشمم خورد به پلها داشت فرار میکرد اسلحه  
مردی که پلیسا زده بودنش از روی زمین برداشتم جوری که پیدا نباشم رفتم سمت پله ها رفتم بالا اسلحه رو بالا گرفتم آروم رفتم  
جلو یک دفعه امیر از پشت دیوار اومد بیرون و به سمت شلیک کرد جاخلالی دادمو پریدم پشت دیوار اومدم بیرون به سمتش  
شلیک کردم که اونم بیرون اومدو شلیک کرد سریع پناه گرفتم چنتا شلیک پشت سر هم کرد وقتی صدا قطع شد نگاهش کردم  
اسلحه رو پرت کرد اونطرف گلوله هاش تمام شده بود اومدم بیرون تفنگو پرت کردم یه گوشه نگاهم کرد آروم رفتم سمتش  
درحالی که آستینامو میزدم بالا گفتم:

\_\_ بهت گفته بودم دندوناتو میشکنم اما تو دست گذاشتی روی نقطه ضعفم میخواستی زنمو بکشی نابودت میکنم

به سمت حمله کرد مشتو توی هوا گرفتم و چنتا مشت زدم توی شکمش پرت شد روی زمین اومد بلند بشه که با پا محکم زدم تو  
سینش از درد صورتش کبود شد بهش فرست دادم بلند شد اومد طرفم مشتو بلند کرد بخاطر ظریه هایی که خورده بود حرکتش  
کند بودن دستشو گرفتم پیچوندم پشتش که داد زدو روی زانو افتاد همونجور که دستشو محکم پیچ میدادم گفتم:

\_\_ با بد کسی در افتادی اینو حتی پدرتم نفهمیده بود ایستادم و محکم با پا زدم روی دستش که فکر کنم اسخونای دستش خورد شد  
داد بلندی زد و افتاد روی زمین یقشو گرفتم با درد نگاهم کرد گفتم:

\_\_ این درس عبرت میشه برات

و مشت محکمی زدم توی دهنش که خون از دهنش ریخت

دستم درد گرفته بود بلند شدم تقریبا بیهوش شده بود گذاشتم زنده بمونه دلم نمیخواست دستمو آلوده کنم به خون کثیفش رفتم پایین  
همه رو دستگیر کرده بودن چنتا مامور رفتن بالا رفتم بیرون رونیکارو از دور دیدم سنگینی نگاهمو حس کرد برگشت طرفم  
دوید سمت دستامو باز کردم پرید تو بغلم سرشو گذاشت روی سینم سرشو بوسیدمو گفتم:

\_\_ تمام شد عزیزم نترس

با صدای لرزونی گفتم:

\_\_ بریم خونه

\_\_ میریم ولی قبلش باید بریم اداره چنتا سوال از مون میپرسن باشه

سرشو بالا آورد و تکنون داد باهم رفتیم سمت سرگرد با هم دست دادیمو گفتم:

\_\_ ممنون آقای حمتی ما چندساله که دنبال پدرش بودیم ولی وقتی خودکشی کرد پرونده باز مونده بود و پسرش گروه و اداره  
میکرد

\_\_ درسته امیدوارم دیگه تو زندگیم پیداش نشه

\_\_ خیالتون راحت حکمش سنگینه الانم اگه میشه باهم بریم اداره چنتا سوال و باید جواب بدیت

\_\_ حتما

سوار ماشین شدیمو رفتیم اداره همه چیزو براشون تعریف کردیم و اومدیم بیرون رفتیم خونه

رونیکا

روی تخت دراز کشیده بودم کیارش با لیوان آب پرتقالی اومد داخل نشست روی تخت لیوان و گرفت سمتم ازش گرفتم و تشکری  
کردم کمی ازش خوردم و گفتم:

\_\_کیارش

نگاهم کردو گفت:

\_\_جانم

\_\_باهاش چکار میکنن

\_\_منظورش امیر بود گفتم:

\_\_نمیدونم عزیزم باید بره دادگاه اونجا حکمش مشخص میشه

\_\_اعدامش میکنن؟

\_\_دستی به موهام کشید و گفت:

\_\_تو به این چیزا فکر نکن

\_\_میتروسم دوباره بیاد سراغمون

\_\_نترس از دست پلیس نمیتونه در بره بعدشم تو جات پیش من امنه بمیرم نمیزارم به تو آسیبی برسه

\_\_اخمی کردم و گفتم:

\_\_خدانکنه

\_\_خندید و پیشونیمو بوسید

\_\_کیارش

\_\_جان

\_\_من گرسنه

\_\_ریز خندید و گفت:

\_\_میخوام جوجه درست کنم دوست داری

\_\_سرمو تکیه دادم و گفتم:

\_\_اهوم

\_\_بلند شد رفت سمت آشپزخونه منم پشت سرش رفتم که برگشت و گفت:

\_\_تو کجا

\_\_میخوام کمک کنم

\_\_لازم نکرده تو استراحت کن

\_\_من که چیزیم نیست حوصلم سرمیره

\_\_باشه پس میشینی کاری نمیکنی

\_\_اوکی

\_\_رفتیم تو آشپزخونه نشست رو این کیارش برنج درست کرد جوجه هارو سیخ زد انقدر حرفه ای کار میکرد که انگار چندساله

\_\_کارش همینه رفت تو حیاط منقل و روشن کرد منم رو میزی از توی کمد در آوردم رفتم تو حیاط انداختم روی میز گوشه حیاط

\_\_اومدم داخل ظرف در آوردم ماست و ترشی ریختم تو کاسه گذاشتمشون توی سینی رفتم بیرون کیارش پای منقل ایستاده بود

\_\_داشت جوجه هارو باد میزد میزو چیدم نشستم روی صندلی فلزی کیارش کیابارو آورد نشست بشقابمو برداشت پر کرد جوجه

\_\_برنجم گذاشت گوشه بشقاب گذاشت جلوم تشکری کردم و شروع کردیم خوردن که گفتم:

\_\_دوست داشتم بیشتر شمال میموندیم ولی با این اتفاقی که افتاد همه چیز بهم ریخت

\_\_یه روز دیگه میریم وقت زیاده

\_\_سری تکیه دادمو بقیه غدامو خوردم میز و جمع کردیم و با هم ظرفارو شستیم که سرتا پاشو خیس کردم اونم نامردی نکرد و یه

\_\_لیوان آب سرد ریخت توی یقم که کلی سرش داد زدم یه فیلم ترسناک گذاشتم کیارش پاپکرن درست کرد نشستیم کنار هم کیارش

\_\_دستشو انداخت دور کمرمو کشیدم تو بغلش فیلم خیلی ترسناکی بود من فیلم ترسناک زیاد میدیدم ولی این از همه ترسناک تر بود

\_\_به جای ترسناک که میرسید سرم و توی سینه کیارش پنهان میکردم اونم کلی بهم خندید منم تحدیدش میکردم فیلم که تمام شد رفت

\_\_تو اتاق خواب من که الان مال دوتامون بود خونه رو تمیز کردم فکری به زهنم رسید رفتم تو حیاط برق و قعط کردم و از دیوار

\_\_رفتم بالا از توی پنجره اتاقو نگاه کردم پشتش به پنجره بودو رو تخت نشسته بود و دنبال چیزی میگشت بخاطر خنکی هوا

\_\_همیشه پنجره باز بود به سختی بدون سروصدا رفتم داخل آروم رفتم پشت سرشو همه موهامو از پشت ریختم روی صورتم و یه

\_\_جیغ ترسناک کشیدم که از روی تخت افتادو با چشمای گرد شده نگاهم میکرد پریدم روی تخت و چهار دست و پا نشستم گردنمو

\_\_کج کردم تا ترسناک تر بشه سریع گوشیشو از روی زمین چراغشو روشن کرد با صدای لرزونی گفت:

\_\_رو...رونیکا تو...تویی

\_\_صدامو کلفت کردم و گفتم:

\_\_نه من روح این خونم اومدم بکشمت

\_\_و خودمو انداختم روی تخت و با صدای بلندی خندیدم دلم گرفته بودمو میخندیدم اخم کرد بلند شد اومد بالا سرمو گفت:

\_\_میخواستی منو بترسونی

\_\_با خنده گفتم:

\_\_خیلی باحال شده بودی باید فیلمتو میگرفتم

یورش آورد سمت گفت:

برات میگم حالا

گرفتم و قلقلکم میداد منم که قلقلکی غش کرده بودم از خنده نمیتونستم نفس بکشم دستم و تو هوا تکون میدادم که ولم کرد و دستم و کشید سمت خودش نشستم رو پاش و نفس نفس میزدم بریده بریده گفتم:

خی...خیلی بدی...داشتم...میمردم

نفس مصنوعی میخوای؟

سوالی نگاهش کردم که لباس و گذاشت رو لبامو خوابوندم روی تخت همراهیش کردم و لباساشو از تنش در آورد و افتاد به جون لباسا من ازم جدا شد و با چشمای خمارش نگاهم کرد و گفت:

عاشقتم

اجازه حرف زدن بهم نداد و دوباره بوسیدم....

جلوی آینه ایستاده بودم به خودم نگاه کردم امروز تولد کیارش بود میخواستم سوپرایزش کنم برای همین مهمانیو خونه بابا ترتیب دادم و همه رو دعوت کردم آماده بودشدم یه کت و شلوار سفید خوش دوخت شیک که زیر کتتش یه تاپ سفید پولک دار داشت پوشیدم و موهای صافمو صاف تر کردم و ریختم دورم به آرایش زیبا هم کردم کفشای پاشنه بلند سفیدم مانتو سفیدو سیاهمو با شال سفیدم پوشیدم کیف مشکیم و برداشتم و رفتم بیرون کیارش روی مبل نشست بود منتظرم نگاهش کردم یه کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود هرچی میپوشید بهش میومد من و که دید لبخند رضایتی اومد روی لباس بلند شد اومد سمتمو گفت:

خیلی خوشکل شدی خانمم

و بوسه کوچیکی روی لبام زد یقه کتتشو درست که گفت:

هنوز نمیخوای بگی چخبره

خودت میبینی

دستمو دور بازوش حلقه کردم و از خونه زدیم بیرون به مهرداد پیام دادم که توی راهیم وقتی رسیدیم همه چراغا خاموش بود کیارش گفت:

چرا برقا خاموشه

نمیدونم

رفتیم داخل که چراغا روشن شدو همه باهم خوندن

تولد تولد تولدت مبارک مبارک تولدت مبارک

کیارش با تعجب به همه نگاه کرد بعد به من نگاه کرد که گفتم:

تولدت مبارک

کار توعه

سری به نشنه آره تکون دادم که خندید و بغلم کردو گفت:

ممنونم عزیزم

همه اومدن جلو دست دادن و تبریک گفتن کیارشم به گرمی جوابشونو میداد دستش و کشیدم بردم سمت میز بزرگی که کیک روش بود مهرداد شمع های کوچیکی که روی کیک بود روشن کرد میخواست شمع هارو فوت کنه که سریع گفتم:

اول آرزو کن

چشماشو چند ثانیه بست و باز کرد و شمع هارو فوت کرد همه براش دست زدیم یکی یکی اومدن جلو کادوهاشونو دادن مامان باباش بهش یه سویچ مازاتری دادن مهرداد بهش یه ست زنجیرو دستبند داد که کیارش بغلش کرد و پیشنیش و بوسید توی این مدت فهمیدم که خیلی به هم وابسته هستن از رفتاراشون معلوم بود فریبا اومد جلو با عشوه بهش یه عطر داد این چندشو آخه کی دعوت کرد کیک و بریدن پخش کردن رفتیم سمت مادر جون بغلش کردم نشستم پیشش کمی حرف زدیم که چشم افتاد به کیارش که نشسته بود روی مبل و فریبا نشسته بود پیشش و داشت حرف میزد اخمام رفت تو هم مادر جون دستشو گذاشت روی پام برگشتم نگاهش کردم گفتم:

چی شده دخترم

لبخندی زدم گفتم:

چیزی نیست

نگاهمو دنبال کرد لبخندی زد و گفت:

از کیارش خیالت راحت باشه من پسرمو میشناسم چشمش ناپاک نیست

این اطرافیشه که ناراحت میکنه نه کیارش

بهش نگاه کردم صحنه ای که دیدم باورم نمیشود گر گرفتم فریبا دستشو گذاشته بود رو پای کیارش با عصبانیت بلند شدم رفتم تو آشپزخونه یه لیوان آب سرد خوردم تا آخر مهمانی محل کیارش نداشتن مهمانا یکی یکی رفتن یکی از کارگرا کادوها رو چید پشت ماشین سوار شدیم و رفتیم سمت خونه که کیارش گفت:

چیزی شده از سر شب تا الان اخمات توی همه

با پوزخند نگاهش کردم و گفتم:

\_من مهم نیستم ولی انگار بهت خیلی خوش گذشته بود  
\_چی شده؟  
\_نشسته بودی پیش فریبا خانم دل میدادی قلوه میگرفتی  
\_اخماتش رفت تو همو گفت:  
\_یعنی چی؟  
\_اها! متوجه نمیشی همون موقعه ای میگم که دستش روی پات بودو تو هیچکاری نکردی  
\_من بهش تذکر دادم  
\_عصبی خندیدمو گفتم:  
\_تذکر دادی وای که چقدرم گوش داد  
\_عصبی زد روی فرمونو گفت:  
\_من بهش گفتم که دیگه دور من نپلکه از پیشش بلند شدم اما تو رفتی توی آشپزخونه حواسم بهت بود همش میخواستم برات توضیح بدم ولی ازم فرار میکردی  
\_چی بهت میگفت  
\_مهم نبود  
\_دستم زدم به پیشونیمو گفتم:  
\_کیارش چی بهت میگفت  
\_نیم نگاهی بهم انداخت و آروم گفت:  
\_گفت رونیکا عاشقت نیست هیچوقت عاشقت نمیشه بهم ابراز علاقه کرد که جوابشو دادم اونم دمشو گذاشت روی کولشو رفت  
\_پس حواست بهم بود آره  
\_معلومه عزیزم و حواسم به یه چیز دیگه هم بود  
\_سوالی نگاهش کردم که خندید و گفت:  
\_اینکه کادومو ندادی  
\_هنوز آروم نشده بودم کارام دست خودم نبود با خشونت از توی کیفم کادوشو در اوردمو از پنجره بغلش پرتش کردم بیرونو گفتم:  
\_اینم کادوت  
\_ترمز کرد ناباور نگاهم کرد و گفت:  
\_واقعا که  
\_کمر بندشو باز کرد و پیاده شد رفت وسط خیابون خم شد کادورو برداره که یک دفعه صدای بوق بلندی اومد کیارش پرت شد روی زمین جیغ زدمو چشمام و بستم.....  
\_یکساعتی بود که پشت اتاق عمل نشسته بودم و اشک میریختم دلم بدجور بیقراری میکرد خانواده کیارش و بابا من و منیژه خانم اومده بودن مادر جون همش اشک میریخت و التماس خدا میکرد پدر جونم سعی میکرد آرمش کنه مهرداد نشسته بود روی صندلی و سرش و گرفته بود توی دستاش بابا مدام قدم میزد منیژه خانم در بطری آب و باز کرد و گرفت سمتم با دست پیش زدم و گفتم:  
\_نمیخورم  
\_کمی بخور دختر داری از حال میری  
\_ناچار نگاهش کردم و کمی آب خوردم بعد از دوساعت دکتر اومد بیرون دویدم سمتش گفتم:  
\_آقای دکتر چی شد ترو خدا بگیت که حالش خوبه  
\_دکتر گفت:  
\_آروم باش دخترم عمل خوب بود ولی ظربه ای که به سرش خورد متاسفانه رفته توی کما برایش دعا کنیت  
\_با زانو نشستم روی زمین دیگه هیچی نمیشنیدم سرم گیج میرفت چشمام بسته شد و دیگه چیزی نفهمیدم...  
\_سه ماه بعد  
\_روی صندلی روبه رو تختش نشسته بودمو قرآن میخوندم کار هر روزم شده بود دعا کردن نماز خواندن قرآن خوندن همه جوره خدارو التماس میکردم کیارش و بهم برگردونه سه ماه گذشته بود کیارش هنوز توی کما بود توی این مدت فهمیدم که چقدر عاشقشمو میخوامش فهمیدم اگر نباشه منم نمیخوام باشم قرآن و بستمو بوسیدمش گذاشتم روی میز بلند شدم پیشونیشو بوسیدم کیفمو برداشتم از بیمارستان زدم بیرون باید میرفتم دوش میگرفتم هفته ای یکبار به زور خونه میرفتم رسیدم خونه کیفمو انداختم روی مبل خونه بدون کیارش دلگیره لباسامو در اوردم رفتم تو حمام دوش گرفتم سریع اومدم بیرون موهام و خوشک کردم که موبایلم زنگ خورد رفتم توی سالن از توی کیفم درش اوردم مهرداد بود یکدفعه دلم شور زد جواب دادم  
\_بله  
\_زنداداش  
\_بله  
\_سریع بیا بیمارستان  
\_باصدای لرزونی گفتم:  
\_چ...چی...چی شده

\_\_کیارش

\_\_کیارش چی ترو خدا حرف بزن

\_\_داداش از کما در اومده

\_\_نتونستم وایسم رو پاهام نشستم روی زمین و با بغض گفتم:

\_\_راست میگی مهرداد

\_\_آره بخدا اصلا خودت نیا الان میام دنبالت آماده باش

\_\_باشه ای گفتم و گوشو از گوشم اوردم پایین باورم نمیشد کیارشم و خدا بهم داد خدایا شکرت سریع بلند شدم و هرچی دستم اومد

\_\_پوشیدم مهرداد تک زد سریع رفتم بیرون سوار ماشینش شدم رفتیم بیمارستان گفتن بردنش یه اتاق دیگه پدرجان براش اتاق

\_\_خصوصی گرفته دویدم طرف جایی که گفتن در اتاق و باز کردم رفتم داخل چشماش بسته بود رفتم نزدیک تختش دستمو گذاشتم

\_\_روی دستش ولی حرکتی نکرد شک کردم نکنه اشتباه کرده بودن سرمو گذاشتم روی سینهش و گریه کردم

\_\_دلت برام تنگ شده بود

\_\_سرم و یک دفعه اوردم بالا چشمای بازش و که دیدم گفتم:

\_\_کیارش

\_\_جان کیارش

\_\_خندیدم و گفتم:

\_\_تو برگشتی پیشم

\_\_آره عزیزم گفتم که هیچ وقت تنهات نمیزارم

\_\_تمام صورتشو بوسیدم و گفتم:

\_\_همش تقصیر من بود

\_\_اخمی کرد و گفت:

\_\_تقصیر هیچکس نیست دیگه نشنوم

\_\_چشم

\_\_خندیدو دوطرف صورتمو گرفت و گفت:

\_\_منتظرم

\_\_منتظر چی

\_\_چیزی که خیلی وقته دوست دارم بشنوم

\_\_دلم برات تنگ شده بود

\_\_این و که خودم میدونم یه حرف جدید

\_\_لبخند شیطونی زدمو سرمو بردم نزدیک گوشش و آروم گفتم:

\_\_داری بابا میشی

\_\_ازش فاصله گرفتمو نگاهش کردم توی شوک بود با دهن باز نگاهم میکرد خندم گرفت چندبار پلک زد و گفت:

\_\_واقعا

\_\_آره

\_\_آروم خندید و دستم و گرفت کشیدم توی بغلش سرم و بوسید دستش و گذاشت روی شکمم و عاشقانه نگاهم کرد با صدای آرومی

\_\_گفتم:

\_\_دوست دارم

\_\_منم دوست دارم

\_\_با دردی که توی شکمم پیچید از خواب پریدم دردم هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد نگاه ساعت کردم چهار صبح بود کیارش جفتم

\_\_خوابیده بود تکونش دادمو صداش کردم چشماش و باز کرد گفتم:

\_\_کیارش درد دارم

\_\_بلند شد نشست و گفت:

\_\_وقتشه؟

\_\_فکر کنم

\_\_از جاش بلند شد سریع لباس تنم کرد وسایل و برداشت بغلم کرد گذاشتم توی ماشین وسایلو گذاشت عقب و نشست پشت فرمون و

\_\_روند سمت بیمارستان از درد گریم گرفته بود دستمو گذاشتم رو بازوشو گفتم:

\_\_کیارش تندتر برو

\_\_باشه عزیزم تحمل کن قربونت برم

کیارش

رسیدیم بیمارستان پرستار و صدا کردم برانکار و آوردن رونیکارو بغل کردم گذاشتم روی تخت رفتیم داخل از درد داشت جیغ

میزد داشتم عذاب میکشیدم  
اما کاری از دستم بر نمیومد بردنش سمت اتاق عمل پرستار جلوم و گرفت نداشت برم داخل استرس گرفته بودم گوشیم و در  
اوردم تا به مامانم زنگ بزنم ولی ساعت پنج و نیم بود نمیخواستم نگران بشون کنم نشستم روی صندلی

رونیکا

انقدر جیغ زدم که حس کردم گلوم داره پاره میشه روبه ماما داد زدم  
\_دارم میمیرم  
پرستار چیزی در سرمش تزریق کرد ماما بالا سرش بود و مدام میگفت:  
\_زور بزن  
\_نمیتونم  
بچه در نمیومد انگار گیر کرده بود به تشخیص ماما بیهوشش کردن وقتی طبیعی فایده نداشت مجبور شدن سزارینش کردن اینبار  
عمل موفقیت آمیز بود بچه رو بردن تو بخش بچه سر نه ماه به دنیا امد ولی مادر خیلی ضعیف بود آخه سنش برای بارداری کم  
بود خداروشکر خطر رفع شد  
مادر و پدر و برادر کیارش اومدن پشت سرم پدر رونیکا اومدن با منیژه خانم پرستار اومد سمتشون و گفت که مادر را  
سزارین کردن کیارش زیاد از این وضع راضی نبود ولی چه میتوانست بکند میدانست که رونیکایش مطمئن درد زیادی کشیده  
و او کنارش نبود تا دستش را بگیرد

کیارش دختر کوچولوش و توی بغلش گرفت و با ذوق به رونیکا نگاه کرد و گفت:

\_خیلی کوچیکه

\_اسمش و چی بزاریم

\_خودت چی دوست داری

\_هانا

کیارش به دختر زیباش نگاه کرد و زمزمه کرد

\_هانا

و به رونیکا نگاه کرد و گفت:

\_هانا خیلی قشنگه

گوتهش را آرام بوسید کنار رونیکا نشست پیشانیاش را بوسید و گفت:

\_ممنونم

\_میدونستم با دیدنش دیونه میشی

\_دوست دارم

\_منم دوست دارم

بچه به گریه افتاد دادش دست رونیکا تا شیرش بده وقتی شیر خوردن دخترش را دید نزدیک بود گریش بگیره توی دلش صدبار  
خدا را شکر کرد مگه از این خوشبخت ترهم میشود

شدم شاهزاده و اسب سفید واست

شدم آوازه خوان شهر غم دردت به جانم

شدم عاشقت

شدم پیرو شدم پیر

شدم دل که دلیر تو باشی

شدم عاشقت منو بی تابو گرفتار

شدم پریشون تو کجایی برگرد تا به قربانت بروم

شدم اون سرگردون بد بین

مرا نگذار تنها تا به دورت بچرخم

پایان

ساعت ۱۳:۵۱

سال: ۱۴۰۰

نویسنده: رزالی ۱۹

آیدی اینستا: rozaly19

